

استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ ایران و  
کاشف فرهنگ زندایی ایران  
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان  
به سایتهاي اينترنتي زير مراجعه کنيد:

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)  
[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)  
[www.irankulturpolitik.com](http://www.irankulturpolitik.com)

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران  
یا

« فرهنگ شهر »  
فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست  
واکنون هنگام آن فرارسیده است که آنرا درجهان بگسترش

# آرایش جهان با

## فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 07 2  
KURMALI PRESS - LONDON

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران

یا

« فرهنگ‌شهر »

فرهنگ ایران، فرهنگ جهانیست

واکنون هنگام

آن فرارسیده است

که آنرا در جهان بگستربیم

# حکومت بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

بُشِّ

همپرسی مردمان با همیست

سرّ هزارساله را، مستم و فاش میکنم  
خواه بند دیده را، خواه گشا و خوش ببین  
مولوی بلخی

## با همدیگر زیستن ، هنر است

هنر با همدیگر زیستن ، هنر با همدیگر چستن و باهم پرسیدن است . و هنر با همدیگر چستن ، هنر زایانیدن حقیقت و خدا ، از همدیگر است ، و این را « همپرسی یا دیالوگ » می نامند . حقیقت و خدا ، در هر انسانی هست ، و میتوان آنها را از هر انسانی ، زایانید . پرسیدن ، چستن است . هنر با همپرسی ، هنر همپرسی ، یا هنر یاری دادن بزایانیدن حقیقت و خدا ، از دیگریست . انکار وجود حقیقت و خدا ، انکار توانائی زایاندگی انسانست . اصلت انسان ، اینست که میتواند حقیقت و خدارا بزاید . هر انسانی ، نیاز به دایه ( مامای ) حقیقت و خدا از خود ، دارد ، نه به آموزگار . حقیقت ، و نه به امر و نهی خدائی ، که از خود او زاده نشده است .

## چرا باید نخست ، دایه حقیقت شد ؟

آنکه حقیقت را دوست میدارد ، مامای ( دایه ) بینش از دیگران میگردد . همپرسی (= دیالوگ) برای زایانیدن حقیقت از دیگریست . همپرسی ، جستجوی حقیقت با همدیگر است ، نه آموختن حقیقت خود به دیگران ، و به قدرت رسانیدن حقیقت خود . انسان ، در زایانیدن حقیقت از دیگران ، با رنگارنگی حقیقت ، و با شکفت از گوناگونی چهره های آن ، آشنا میگردد . آنکه میکوشد حقیقت خود را به دیگران بیاموزد ، نخست ، دیگران را نازا میسازد . آموزگاران بزرگ حقیقت در تاریخ ، حتا خدا را نازاساختند ، و نازائی را بزرگترین ویژه و امتیاز او ساختند . از خدا نیز ، بینش زائیده نمیشد ، بلکه او حقیقت و بینش درباره آن را ، « داشت ». او حافظه

## جُستار نخست کتاب

از صفحه ۵ تا صفحه ۶۲

## جُستار دوم کتاب

مفهوم « قداست » در فرهنگ ایران

از صفحه ۶۲ تا ۲۲۶

## جُستار سوم کتاب

« کیومرت »

از صفحه ۲۲۶ تا صفحه ۳۲۶

مطلق علم شد ، نه زاینده معرفت . بدینسان « مالک حقیقت بودن » ، بر « زائیدن حقیقت » ، امتیاز یافت . خدائی که مالک حقیقت و معرفت به آن ، شد ، هنر زائیدن حقیقت و معرفت به آن را ، از همه بشرگرفت . خدا با مالک معرفت شدن ، مالک جهان و مالک قدرت گردید . بینسان ، گوهر معرفت ، قدرت شد .

## معنای خاموشِ واژه‌ها

هر واژه‌ای ، تنها چیزی نمیگوید ، بلکه در باره چیزی نیز ، خاموش میماند . ما فقط در باره « آنچه میگوید » ، میاندیشیم . در باره « آنچه خاموش است » ، باید دهه‌ها و سده‌ها و گاه هزاره‌ها صبر کرد ، و روزیکه میخواهد آنرا بگوید ، آنرا فریاد میکند . معنای حقیقی هر واژه‌ای ، همان بخشی است که سده‌ها خاموش میماند ، و در انتظار فرصتی تاریخیست که آنرا فریاد بزند ، و روزیکه فریاد بر میاورد ، همه از گفتن و شنیدن آن ، میپرهیزند . فلسفه ، از آنجا آغاز میشود که واژه ، خاموش مانده است . حقیقت از آنجا شروع میشود که واژه ، خاموش مانده است . ما باید منطق خاموشی ، و بخش‌های خاموش واژه‌ها را کشف کنیم . ما آنچه را گفته‌اند ، رها میکنیم ، و آنچه را خاموش نهاده‌اند ، فریاد میکنیم .

## ما در هر گفته‌ای ، ناگفته‌ها را میجوئیم چرا حقیقت و خدا ، بُن « نقص‌ها » هستند

حقیقت ، گفتنی و خدا ، تصویر کردنیست . حقیقت در هر عبارتی و واژه‌ای که گفته و نوشته میشود ، هست ، ولی حقیقت ، بیش تر از هر گفته‌ای و نوشته ای ، و از همه گفته‌ها و نوشته هاست . هر صورتی که از خدا کشیده میشود ، کمتر از خدادست . هر صورتی ، آزمایشی برای خیال کردن خدادست . کشیدن صورت از خدا ، یکی از برترین راهها برای جستجوی تجربیات متعالی ولی رمنده انسان است . همانسان که « مفهوم » در اندیشه ، حقیقت

را میآزماید ، خیال ، در نقاشی و پیکر تراشی و چامه سرائی ، خدای گمشده را میکشد و میجوید . ما با « بیصورت ساختن خدا » ، حق خیال را پایمال میکنیم . همانسان که حقیقت ، در یک مفهوم انتزاعی و در یک فلسفه ، خلاصه نمیشود ، همانسان نیز خدا به یک صورت ، نمیکاهد ، و در یک دین ، نمیگنجد . درست آنچه ناگنجیدنیست ، خدا و حقیقت است . از این رو برای جستن خدا ، هزاران صورت میکشند . ولی حقیقت و خدا ، در هیچ کلمه و هیچ صورتی نمیگنجد ، با آنکه میتوان در هر کلمه و صورتی ، آنرا از سر، گفت و کشید ( خیال کرد ) و او را از سر آفرید . هر گفته‌ای ، حقیقت ناتمام است . هر صورتی ، چهره ناتمام خداد است . ناتمام بودن ، نقص نیست ، بلکه کشش است . آنچه را تنگ بینان و نازایان ، « نقص » میدانند ، گشوده نظران ، « کشش به جستجوی نو » میدانند . حقیقت و خدا ، پر از ناقص هستند ، چون مجموعه کشش به جستجوی نو ها هستند . کشف یک ناتمامی در گفته و صورت ، ایجاد کشش به جستن و نو آفرینی میکند . و حقیقت و خدا ، در ناتمامیهاست . در پیرامون هر گفته و صورتی ، کشش بسوی حقیقت و خدا آغاز میشود . گفتن حقیقت در اصطلاحی دیگر ، و کشیدن خدا در صورت و خیالی دیگر ، جستجوی حقیقت و خدائیست ، که در هیچ اصطلاح و صورت و خیالی نمیگنجد . ما در هر گفته‌ای ، در جستجوی حقیقت ناگفته هستیم ، تا بتوانیم بگوئیم . ما در هر صورتی ، بدنیال صورت ناکشیده خدا هستیم ، تا آنرا بکشیم . هنگامیکه ما در یک جا « ناتمامی » می‌بینیم ، سوچشم‌هه کشش بسوی حقیقت و خدارا می‌یابیم . نیاز به رد کردن هیچ گفته‌ای نیست ، بلکه نیاز به آنست که فراسوی آن گفته ، گفتار را ادامه دهیم . ما هیچ صورتی را « نمیکنیم » ، بلکه بتی دیگر که میسازیم ، در کنارش میگذاریم ، و جا برای ساختن بتی دیگر در کنار بت خود ، باز میگذاریم . گفته‌های ما ، همیشه ناقص و ناتمام است . خدای ما ، اصل کشش است ، چون وجودش ، مجموعه نا تمامی ها و نقصهایست . مولوی گوید :

کسیکه بی قلم و آلتی به بت خانه هزار صورت زیبا برای ما سازد هزار لیلی و مجnoon زیهر ما برساخت چه صورتست که بهر خدا ، خدا سازد ؟

## رد کردن اندیشه ها و شکستن بت ها

مسئله بنیادی انسان ، « نماندن در هر صورتی » هست ، نه « شکستن همه صورتها ». مسئله بنیادی ، نماندن در هر اندیشه ایست ، نه رد کردن اندیشه ها دربی همدیگر . کسیکه نمیتواند بیندیشد ، در یک فکر ، میماند ، و در آن زندانی میشود . حقیقت و خدا در زندان یک گفته و یا صورت ، میمیرد . کسانی حقیقت را رد میکنند ، که در اندیشه ای در باره حقیقت ، میمانند . کسانی از خدا ، بُت میسانند که او را در بیرون ، یا در درون ضمیرشان ، در یک صورت میکشند ، و او را در آن صورت ، زندانی میکنند . در هر بتی نیز که میشکنند ، خدائی ، زندانیست که از زندان ، آزاد میشود ، و از نو در صورتی تازه رستاخیز می یابد . کسیکه خیال آفریننده ندارد ، در یک صورت میماند ، و آنرا میپرسد . ایمان به هر فکر یا صورتی ، بیان نازا شدفست . نیاز به رد کردن یک مکتب فلسفی ، و شکستن صورت یک خدا نیست ، بلکه نیاز به بازرساختن دوباره خود انسانهاست . صورت خدا را نکشیدن ، بزرگترین دروغ و ریاکاری است ، چون در هیچ عبارتی از تورات و انجیل و قرآن نیست که بهوه ، پیش چشم انسان ، مجسم نشود . نکشیدن آنچه ما در خیال مجسم میکنیم ، آغاز همه ریاکاریها هست .

## دوگونه توحید

توحید در یهودیت و اسلام و مسیحیت ، ماندن در یک صورت هست ، هرچند در یهودیت و اسلام ، کسی حق ندارد ، آن صورت را در نیایشگاهها ، تصویر کند . اینان ، بت ها را در بیرون می شکنند ، و بت خدای تازه اشان را در درونشان میسانند . ضمیرشان ( ناگاهبودشان ) ، بتخانه میشود . شرک ، درونی ساخته میشود . پیروان تک خدائی ، همه در باطن ، مشرکند . در اسلام و یهودیت ، بت سازی ، درونی ساخته میشود و ضمیر ، بتخانه بت ها میگردد . توحید ، آشکار ، و شرک ، پنهانیست . در فرهنگ ایران ، خدا ، هزاران صورت میشود ، و در هیچکدام از صورتها ، صورت

تمامش را نمیتوان یافت . و همیشه در پیوند دادن تازه به تازه همه این صورتها باهمست که میتوان صورت خدا را جست . خدا ، پیوند نا پیدای همه این صورتهاست . ولی پیوند دادن همه این صورتها ، کار آفریننده ایست که به دوش تک تک انسانها گذاشته شده است . خدا ، جستن معنای زیبائی ، از همه این صورتهاست . خدا ، معنای نهفته در همه صورتهاست .

## ما در شنیدن و دیدن ، مردم را نازا میسازیم

ما باید به دیگری این حق را بدھیم که در بیان گفته اش و کشیدن صورت خیالش ، حقیقت و خدایش را بزاید . اندیشیدن و خیال کردن ، روند زائیدن حقیقت و خدا ، از انسان هستند . حقیقت و خدا ، فرزند انسان هستند . ولی ما در شنیدن گفتار دیگری ، و دیدن صورت خیال او ، راه زادن حقیقت و خدا را به دیگری می بندیم ، یا حقیقت و خدایش را ساقط میکنیم . در شنیدن و نگریستن ما ، حقیقت و خدای آنها ، سقط جنین میشوند . علت نیز آنست که گفته های ما و خیالات ما ، فرزندان خود ما نیستند .

## دایه یا مامای همدیگر شدن

خدای ایران ، دایه بود . خدای ایران ، خوش همه بشریت بود . پس هر انسانی ، دایه یا مامای حقیقت و خدادست . همپرسی و همچوئی ، فرآگرفتن هنر دایگی یا مامائیست . بگذاریم که دیگران ، حقیقت و خدای مارا از ما بزایانند ، و بگذارند که ما حقیقت و خدای آنها را از آنان بزایانیم . ما ، مامای همدیگر ، آفریده شده ایم . فاجعه اینست که دنیا پر از آموزگاران حقیقت و اندیشه شده است . همه میخواهند حقیقت یا اندیشه خود را به دیگران بیاموزانند .

همه در فکر تبلیغ حقیقت خود ، و فراخوندن مردم به اندیشه خود هستند ، و نمیگذارند که کسی حقیقت و خدای خودش را بزاید . ما را از آبستنی به حقیقت و خدا ، سترون میسانند ، تا حقیقت و خدای نازای خود را به قدرت برسانند . آموزگار حقیقت ، یا آموزگار آموزه از « خدائی شدن » ، راه رسیدن به

قدرتست . هیچکس نمیخواهد دایه یا مامای حقیقت بشود ، و همه میخواهند آموزگار حقیقت بشوند . پیامبران سامی ، هیچیک ، به فکر دایه شدن انسانها نبودند ، و همه آموزگار حقیقت بودند . بدینسان ، امکان دایه شدن را بستند . چون خدایشان ، نمیتواند از انسانها زاده شود . بزرگترین کشف یونان ، این بود که «فلسفه ، روش دایه حقیقت شدن است» ، و این کشفی که یکبار با سروط در فرهنگ یونان درخشید ، گوهر تفکر فلسفی را در جهان معین ساخت . یک فلسفه ، آنقدر فلسفه است که نیروی زیانندگی حقیقت را از دیگران را دارد . ارزش یک فلسفه به آنست که حقیقت را از چند نفرتوانسته است بزایاند . ارزش «ایمان به دین» به آنست که چقدر از انسانها را توانسته است از حقیقت‌شان نازا بسازد ، تا حقیقت خود را به آنها بیاموزاند . «دین» در فرهنگ ایران ، به معنای «نیروی زایندگی» هر انسانی است . ایمان به هیچ آموزه‌ای و هیچ پیامبری ، جانشین این نیروی زایندگی خود انسان «نمیگردد .

## مفاهیم دوست داشتنی و اسطوره‌های متروود

مفاهیمی که در مغز ما جولان میکنند ، تفسیرهای بسیار سطحی ، از تصاویر اسطوره‌ای هستند ، که از آگاهی ما ، سده ها و هزاره هاست ، تبعید و طرد شده اند ، و چون اشباح ، در نا آگاهبود ما ، نآرام ، سرگردانند .

## پیدایش جهان از «امر»

### پیدایش جهان از «همپرسی یا دیالوگ»

در ادبیان سامی ، جهان از «امر» خلق میشود . در فرهنگ ایران ، جهان از «همپرسی» پیدایش می‌یابد . در یک جهان ، اصل ، قدرت است ، و در جهان دیگر ، اصل ، عشق .

## همپرسی یا دیالوگ

جهان در فرهنگ ایران ، با همپرسی یا دیالوگ آب و تخم ، پیدایش یافت . ایرانیان ، آمیخته شدن آب را با تخم ، همپرسی مینامیدند . اهورا ، ابر یعنی آب بود ، و مزدا ، که ماه باشد ، تخم بود . و اهوره مزدا ، یا «همپرسی ابر و ماه» ، بُن همپرسی کیهانی بود . آفرینش با همپرسی ، پیدایش می‌یافت .

وقتی چیزی در نخستین تخم جهان هست ، در سراسر بخش‌های آفرینش نیز هست . بنا براین ، همپرسی یا دیالوگ ، گوهر ، یا فطرت همه جهان بود . این بود که جمشید ، که نخستین انسان در فرهنگ زندگانی ایران بود ، از رود وه دایتی میگذرد که نماد خدابود . جمشید ، تخمیست که با آب که خداست ، همپرس میشود ، و از جدب خدا در تخم انسان ، بهمن ، پیدایش می‌یابد ، که خدای اندیشه و خنده و بزم و سگالش انجمنی است . و این اندیشه بهمنیست که انسان را به معراج میبرد ، تا در انجمن خدایان ، همپرس خدایان شود .

بینش ، پیآیند همپرسی خدا با انسانست . خدا ، شیره (اشه) همه چیزهای جهانست که میتواند از تخم انسان ، جدب گردد ، و بینش هر انسانی ، از همپرسی مستقیم با خدا ، پیدایش می‌یابد . بینش در هر انسانی باید از تجربیات مستقیم او که همپرسی با خداست ، سرچشمه بگیرد .

## اندیشیدن در باره قرآن

یکی در باره قرآن میاندیشد ، دیگر در باره آنچه دیگران در باره قرآن اندیشیده اند ، میاندیشد . یکی در باره افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس و هایدگر میاندیشد ، دیگری در باره آنچه دیگران ، در باره افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس و هایدگر اندیشیده اند ، میاندیشد . ولی من میخواهم خودم در باره پدیده ها و رویداد ها و حقیقت ، و بالاتر از آن درباره خودم ، و از خودم بیندیشم . من نیاز به آن ندارم که قرآن و آثار افلاطون و ارسطو و هگل و

مارکس و هایدگر را رد کنم ، تاراه خود را برای اندیشیدن باز کنم .  
رد کردن هر اندیشه و کتابی ، آن اندیشه و کتاب را گرانیگاه اندیشه میسازد ، و  
خود را ، خوار و سترون میسازد . در رد کردن ادبیان و مکاتب فلسفی ، انسان ،  
سرچشمہ نمیشود . خود ی که از رد کردن دیگران ، ورد کردن  
اندیشه های دیگران ، پیدایش یابد ، خود زشتی است . خود ما  
میتواند در اندیشیدن ، آفریده شود . اندیشیدن واقعی ، خود زائی یا خود  
آفرینی است .

در میان هر انسانی ، ارتقافورد ( فوردهن ) یا کواد ( قباد ) است . به عبارت  
دیگر ، هرکسی اصل ابداع یا نوآفرینی است . هرکسی آستانه دری ( معنای فوردهن و کواد ) به جهان نوینی است . هرکسی میتواند درب جهان  
نوین خود را بگشاید .

## اندیشه ای که ناگهان در ما برق میزند

انسان ، آن چیزی نیست که همیشه هست ، بلکه آن چیزیست که گهگاه برق وار  
هست . آنچه در آگاهی بود ما ، برما حکومت میکند ، راه به گشودن « خود »  
نمیدهد . « خودما » همیشه پتهانست . اندیشه های حقیقی ما ، اندیشه هایی  
هستند که برق وار به ذهن میانند ، و با هجوم دین و عقیده و اندیشه های  
حاکم بر اجتماع و ما ، فوری خاموش ساخته میشوند . هنوز فرهنگ حقیقی  
ایران ، در همین برقهای اندیشه که ناگهان در غزلیات شعراً ما زده شده اند ،  
کشف نشده اند . هنوز این اشعار ، به کردار « برقهای ناگهانی در فضای خفغان  
فکری » خوانده و گستردۀ نمیشوند . هنوز اندیشه های حافظ و عطار و  
مولوی.... ، در بهترین مغراها ، به شکل همان برقها ، زده و خاموش میشوند .

## خدائی که دایه هست

هرکجا بُوی خدا می‌آید    خلق بین بی سرو پا می‌آید

زانکه جانها همه تشنه است به وی    تشنه را بانگ سقا می‌آید  
شیر خوار کرمند و نگران    تا که مادر ز کجا می‌آید مولوی

خدا در فرهنگ ایران ، ماما و قابله بود . دایه ، نام ماما بود . سیمرغ ، دایه  
زال هست . سیمرغ ، دایه همه انسانها بود . نامهای خدا ، دی و  
دیو و دین و دایه بود ، که همه از یک ریشه ساخته شده اند . خدا ، اندیشه  
و معرفت را از هر انسانی میزایاند . خدا ، « آموزگار علم » ، به انسان نبود .  
خدا ، قانون و حکومت و شریعت ، به انسان نمیداد . خدا ، به انسان ، امر و  
نهی نمیکرد . واين حق را از همه نیز میگرفت . این اندیشه بدین سادگی ،  
که خدا ، بن کل هستی ، دایه و ماماست ، از برترین پیروزی های فرهنگی  
ایرانست . خدایانی که دانا به کل چیزها هستند ، اصل قدرت و نفی آزادی  
اندیشه وجودان هستند .

## پیدایش یهوه و پدرآسمانی و الله « مالک » و تضاد آن

### با تصویر « خدای جوانمرد در فرهنگ ایران » اصل مالکیت و قدرت ، جانشین اصل جوانمردی میشود

انسان ، با « تصویر خدا یا خدایان » کار دارد ، تا با « خدا ». تصاویر خدایان ،  
بر عکس آنچه پنداشته میشود ، در اثر « ترس از مظاهر طبیعت » پیدایش نیافته  
اند . تصاویر خدایان ، پاسخگو به نیازهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ملتها  
و اجتماعات بوده است . هزاره ها « اسطوره ها و سپس الهیات » ، جای برسی  
و بحث مسائل سیاسی و حکومتی و اقتصادی و هنری و ادبی و قانون بودند .  
تصویر خدا ، نقش مهم و ضروری اجتماعی داشته است . ملتها کوچک یا  
ضعیف یا حقیر ، نیاز به خدائی داشتند که هم به آنها ، امتیاز ببخشد ( تا  
مرهم تسکین دهنده ، بر عقده حقارت آنها ، و کینه توزی که از آن پیدایش می  
یابد ، بنهد ) ، و هم به خواستهای آنها ، حقانیت بدهد ، هم به کارهای نفوت

انگیز و حشتناکی که در رسیدن به این خواستها ، مجبورند بکنند و میکنند ، آب قداست و پاکی بریزد . خدا ، نیازی به قداست ندارد . قداست هر خدائی ، برای پاسختن تباہکاریها و خونخواریها و سختدلیها هر خدمعه ها و بی انصافیهای پیروان اوست . یهوه و الله ، دو تصویر از خدا هستند که پیش از هرچیز ، مالک جهان شمردن یهوه و الله ، حق مالکیت از همه مردمان و ملل و اقوام گرفته میشود . از این پس ، همه ، غاصب ملک و قدرت یهوه و الله هستند ، و با این غاصبان ، حق پیکار ، و حق کاربرد هرگونه خدمعه و دزندگی و سختدلی هست . این اندیشه در همان تصویر نخستین انسان ، آدم ، باز تاییده میشود . آدم ، نخستین دزد در مُلک یهوه و پدر آسمانی و الله » است . مُلک این خدایان ، مقدس‌ترین چیز است ، و تجاوز به این ملک ، بزرگترین گناه است . اکنون همه جهان ، مُلک اوست . پس هیچکسی و هیچ ملتی و قومی ، بدون اجازه این خدایان ، حق مالکیت و قدرت ندارد .

مگر آنکه یهوه و الله ، حق مالکیت و یا قدرت را به آنها وام بدهد . با مالک جهان شمردن یهوه و الله ، و گرفتن مالکیت از همه مردمان جهان ، آنگاه این خدایان ، حق دارند ، جهان را طبق خواست و « حکمت » خود ، تقسیم کنند . بدینسان این « مُلک خود » را به قوم و گروهی میدهند که با این خدایان ، میثاق تابعیت (= ایمان) بینند . از این پس این قوم و امت ، حق دارند برای گرفتن ملکی که یهوه و الله به آنها بخشیده است ، هرگونه تباہکاری و جنایت و خیانت و خدمعه بکنند . از آنجا که این حق را یهوه و الله ، طبق بینش ازلی ( حکمت ) خود داده است ، هر جنایت و زشتی و خیانت و خونخواری که میکنند ، چون طبق اراده یهوه و الله است ، کاری نیک و مقدس است . یهوه و الله میدانند ، چرا یک قوم و ملت و امت را « بر میگزینند » . و برگزیدن یک قوم و امت نیز ، بر پایه میثاق تابعیت از این خدایان است ( یعنی تائید قدرت انحصاری او ) . این خدایان در بستن میثاق ، به فکر تضمین مالکیت همیشگی خود هستند . هرکسی و ملتی و قومی ، حاضر است ، خود را برای اجرای فرمان او- ولو فرمان به قتل ملتها باشد - قربانی کند ، « برگزیده » است . یهوه و الله ، همه تباہکاریهای را که در راستای انجام میثاق با خدا ، میکنند ،

قدس میسازد . این پاک و مقدس ساختن تباہکاریها و خونخواریها و سختدلیها ، مغز مفهوم « قداست » در این ادیانست . هر مکر و خدمعه و خیانت و جنایت و قساوتی که در اطاعت از خدای خود ( یهوه و الله ) میکنند ، پاک و نقاو و رحمت است . در حکمت ، یهوه و پدر آسمانی والله ، هر قساوتی که میکنند ، فقط به غایت رحمت است . خونخواریشان ، به غایت مهروزی و عشق ورزی است . این « چنگ واژگونه زدن » را فرهنگ ایران رد میکرد . خدای ایران ، خدای مالک جهان نبود که حق مالکیت ( اقطاع ) را به ملتی و قومی و امتی ، به شرط میثاق تابعیت ، ببخشد . خدای ایران ، جهان را از راه جوانمردی ، میآفرید . او مُلک خود را ، وام به قومی و ملتی و امتی بر بنیاد میثاق تابعیت و برگزیدگی ، نمیداد . هیچ قومی و امتی ، برای این ، برگزیده نمیشد که میتواند برای اطاعت از فرمان خدایش ، خون ملتها را بریزد . این خدا ، هستی خودش را بدون برگزیدن کسی و قومی و ملتی و امتی ، میان همه ، پخش میکرد ، و از این پخش هستی اش ، جهان پیدایش می یافت . همه ملل و اقوام و امتهای ... بخشاهای آمیزند از گوهر خود خدا بودند . خدائی که خود را در جهان ، ایثار و هدیه کرده بود ، بشرط پس گرفتن وجود خود ، ایثار نکرده بود . تصویر فرهنگ ایران از خدا ، در تضاد کامل با تصاویر یهوه و الله و پدر آسمانی قرار دارد . درک تقاویت « تصویر خدای جوانمرد ایران » با « تصویر خدای مالک یهودیت و مسیحیت و اسلام » ، بیان تمایز فرهنگ ایران ، از مدنیت غرب و اسلام و یهودیت است که در سراسر گستره های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و هنری و دینی نمودار میشود .

## « گناه » ، در ادیان سامی

سرکشی در برابر « خدای مقتدر » است

« نا فرمانی از قدرت ، گناهست »

قدرت ، پدیده « گناه » را خلق کرد

پدیده «گناه» در ادیان سامی از پدیده «قدرت خدایشان»، سرچشمہ گرفته است. نا فرمانی از «اوامر خدایشان، که تعیین کننده گوهر قدرتش هست»، بزرگترین و تنها جرم است، چون گوهر و سرشت خدایشان، قادرست. متزلزل ساختن قدرت خدا در فرمانهایش، گزند زدن به خداست. حتا در الهیات مسیحیت، پدر آسمانی، پسرش را قربانی میکنند تا همین «گناه» را ببخشد.

وارونه این اندیشه در فرهنگ ایران، خدا، گوهر جوانمردی و عشق است، و بیان این جوانمردی و عشق، پخش کردن خودش در جهان هستی است. «گناه» در فرهنگ ایران، آزردن هر جانی است (چه ایمان به پیامبری، به دینی، یا به آموزه ای داشته باشد، چه نداشته باشد). این دو گونه مفهوم گناه، سراسر تفکرات اخلاقی و دینی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را در این دوگستره، معین میسازد. نا فرمانی از قدرت (هر قدرتی که میخواهد باشد) در فرهنگ ایران، ارزش منی ندارد، بلکه آزرنده جان هر انسانی، گناه بنیادین است. خرد هر انسانی، پرورنده و نگهدارنده جان و زندگیست. اینست که آزردن خود در همه اشکالش، گناه است. خرد، اصل زاینده انسانست. انسان، اندیشه های قانون و نظم و حکومت و حقوق را میزاید. قدرتی که خرد را از «خود زائی» باز دارد، بزرگترین جنایت را میکند. جان هر انسانی و خرد هر انسانی، بخشی از هستی خود خداست که در جوانمردش و عشقش، پخش کرده است. انسان، حق دارد، که در برابر هر قدرتی که در جهان، جان را میازارد، سرکشی و نافرمانی کند، و قدرت آزردن را از او سلب کند. سرکشی از «امر به آزرنده جان مشک و ملحد و کافر و منافق و ...» برای استوار ساختن «اصل قداست جان بر پایه عشق و جوانمردی»، ضروریست.

**خوشِ هستی** ، نهفته در میان انسانست  
**ارتا فروردین= فروردین = سیمرغ گستردگ پر**  
**وَشی = خوش = خدا**  
**وَش = فش ( افشارند= جوانمردی)**

## خدا ، اصل جوانمردی

در فرهنگ ایران ، خدا ، خوش است ، و خوش و خرمن ، نماد لبریزی و افشاردن و جوانمردی هستند . واژه «وَشی» در کردی ، به خوش اطلاق میشود ، و «وَشان» به معنای افشاردن و پاشیدن است ، و وَشانه ، به معنای تو زیع کردن و پخش کردنست . از این رو، خوش پروین که رپه و رفه هم خوانده میشد ، و معربش «رب» میباشد ، خوش ای بود که در جهان افشارند میشد ، و جهان از این خوش = رب ، پدید میآمد .

ایرانیان ، تصویری از انسان و خداکشیده بودند که هزاره ها ، سرچشمہ فرهنگ و سیاست و دین و هنر بود . در میان هر انسانی ، خوش ای بنام «فروردين» نهفته بود . فروردين ، همان «ارتا فرورد» است . ارتا ، ویژگیهای گوناگون دارد . از جمله ، ارتا واهیشت نامیده میشد که اردبیهشت باشد . «به و بهی »، ویژگی ارتا بود . «به» بنا بر التفہیم، هم به معنای تخم و هم به معنای پیه (روغن) است . ولی اهل فارس به او «ارداخوشت» میگفتند (آثار الباقيه) که به معنای «ارتای خوش» باشد . این روز، متناظر با خانه سوم ماه بود که پروین یا ثریا نام دارد . پس «خوش پروین» در میان انسان ، نهفته بود . خوش پروین ، مرکب از شش ستاره پیدا ، و یک ستاره ناپیداست . این شش ستاره که شش دانه خوش پروین هستند ، همان تخمهاست . شش بخش از آفرینش (شش جشن کاهنبار) هستند . از این شش تخم پروین ، ۱- آسمان ابری ، ۲- آب -۳- زمین -۴- گیاه -۵- جانور -۶- انسان ، میروئیدند . پس تخم جهان هستی ، و شیره و روغن جهان هستی ، در درون انسان نهفته بود . این تصویر، پیاندهای بزرگ و متعالی فراوان داشت . از جمله آنکه ، خدا ، «خوشه کل هستی» است . دیگر آنکه انسان در هوتجربه کوچکی نیز، هم پیوند با گستره هستی ، و هم پیوند مستقیم با خدا دارد . در هر تجربه و بینشی از آن ، جهان و خدا نیز تجربه میگردد . پیانند دیگر آن بود که در مغز هرچیزی در جهان ، اصل جوانمردی ، اصل افشارندگی هست . در مغز هستی هرچیزی ، گوهر خوشی و وجود و رقص هست . واژه های «وش و وشك» ، به صمع نبات «بدران» گفته میشود و نام این گیاه به عربی «اشق» است که همان «عشق» باشد .

## اردیبهشت = ارتقا خوشت (پروین) = ارد وشت ارتای به = ارتای خوشه = ارتای جوانمرد و رقصان

نام دیگر روز سوم یا اردیبهشت، نزد سعدیان و خوارزمیان، «ارد وشت» بوده است (آثار الباقيه)، که ارتقا + وشت باشد. ارتا، هم «به» است، و هم خوشه «است، و هم «وش» است. وشی، به معنای خوشه انگور و خرما و... است، که بیان همان نام «ارتا خوشت» است. ولی افزوده براآن، «وش» گستره ویژگیهای دیگر «ارتا» را نشان میدهد، چون طیف معانی «وش» در کردی و فارسی، باقی مانده است. از یکسو به معنای افسانه‌ن (وشان) و پاشیدن (وشاندن) است، که ویژگی جوانمردی را مینماید.

چون ارتا در میان هستی هر انسانی هست، پس انسان سرچشمه جوانمردی است. از سوی دیگر، وشن، به معنای وجود کردن و رقصیدن است. پس به معنای آنست که خدا و انسان و جهان، اصل وجود و رقص هستند. از سوی دیگر، به معنای دوباره زنده کردن و شفادادن و خوش گذشتن و مزاح کردن است (وش کردن). پس خدا و جهان و انسان، اصل نوکننده و رستاخیز آورنده و خوشی و مزاحند.

## خدا، خوشه جانهاست، پس هرجانی، مقدس است قدرت، بوضد قداست جانهاست

قدرت، با آزدند و ایجاد درد کار دارد. دروغ، در فرهنگ ایران، به معنای آزدند جان و زندگیست. هرچه زندگی و خرد را که چشم جان است، بیازارد، دروغ است. در فرهنگ ایران، خدا که خوشه جانها بود (ارتای خوشه = اردیبهشت = فوروردهن)، پخش میشد، و همه جهان پدید میآمد. هرجانی، بخشی جدا ناپذیر از خدا، و طبعاً مقدس بود. هیچ جانی را نمیشود آزد . میتراس (Mithras) که امروزه به غلط میتراس میخوانند، آزدند را اصل آفریدن کرد. او با شق کردن قمر، که مجموعه کل

جانهاست با تینش، جهان را می‌آفریند. میتراس، جان کل و واحد را که گوش (= خوشه) نامیده میشد، و به صورت «گاوی که شکل هلال ماه داشت»، نشان داده میشد، از هم میبرید، و در این از هم بریدن، جهان را می‌آفریند (مانگ، هم معنای گاو، و هم معنای هلال ماه دارد). ولی اصل قداست جان، هنوز در فرهنگ ایران، بسیار زنده بود. از این رو میتراس، برعکم آنکه جهان را با فروبردن تیغ نور، پاره پاره میکند، و می‌آفریند (از تکه تکه کردن کل جان) ولی احساس آنرا هم دارد، که کارش، با آنکه آفریدن جهانهاست، گناه است. آفرینش جهان، با نخستین گناه و تولید درد و دروغ، همراست.

جهان را بدون دروغ و درد و مکر، نمیتوان خلق کرد. این دوره‌ی بودن، مخرج مشترک همه ادیان سامی شد، که از همین تصویر میتراس ایرانی سرچشمه گرفتند. میتراس، در اثر این احساس گناهی که در روند خلاقیت‌ش میکند، در نقشه‌ای برجسته در باخته، سرش را بر میگرداند، چون نمیتواند روند خلق کردن خود را تاب بیاورد. در خلق کردن، احساس گناه میکند، چون خلق کردن، متناظر با آزدند جان و ایجاد درد و دروغ است.

دلبستگی ایرانیان به این اصل قداست جان، سبب میشود که تلاش موبدان زرتشتی، برای «توحیدی ساختن اهورامزدا» دچار اشکالات میشود. موبدان زرتشتی، برای نخستین بار، اهربیمن را، اصل آزار ساختند، و اهورامزدا را، اصل قداست جان. (در فرهنگ زنخدائی، اهربیمن، همان بهرام یا روزبه، و پابند قداست جان بود. همین انگرامی‌نو یا بهرام، در الهیات یهودی، تبدیل به جبرئیل، فرشته جنگ و خونریزی شد، و سپس در اسلام، آورنده وحی به محمد و دوست وهمورزم محمد شد). موبدان زرتشتی، برای آنکه خدا را توحیدی سازند، میباشیستی خدا، هم اصل آزار جان، و هم اصل قداست جان بشود، و چنین آمیخته‌ای را فرهنگ ایران نمی‌پدیرفت. برای موبدان زرتشتی و زرتشیان، یهوه و پدر آسمانی و الله، خدایانی بودند که در گوهرشان، هم اهورامزدا و هم اهربیمن باهم بودند. در ادیان سامی، اصل قدرت، گوهر خدایانشان شد. خدا، چون قدرتمند است، هم میتواند بیازارد و هم میتواند بپرورد. در این ادیان، خدا، همانسان که حق و قدرت بخشیدن جان را دارد، قدرت و حق گرفتن جان را

خود ما و خرد ما و روان ما ، در فرهنگ ما ، واژگونه و مسخ ساخته شده اند. برای اندیشیدن از خود مان ، باید فرهنگ خود را ، از این مسخ شدگی و واژگونه سازی ، رهائی بدھیم . باید دره روازه ای و هر نقشی از نو ، درک این واژگونه سازی را کرد ، تا بتوان ، به تجربیات زنده و آفریننده نخستین ، راه یافت.

## چگونه آموزه زرتشت ، ضد مردمی ساخته شد ؟

mobadan zartشتi ، چهارصد سال در دوره ساسانیان به آن خو کردند ، که از حکومت ساسانیان با همه کمبودهایش ، دفاع کنند . حتا هنگامی که برخی از شاهان ساسانی ، رغبت به جنبش‌های مردمی یا دینی تازه نشان دادند ، mobadan با دست آویز ساختن گاتا و اوستا ، به سرکوبی این جنبش‌ها طبقاتی و دینی که بیان نیاز به اصلاحات اجتماعی و دینی بود ، پرداختند . آموزه زرتشت را از تائید این جنبش‌های مردمی ، بیگانه و دور ساختند . آرزوهای مردم را گشتند و ریشه آرزو را در الهیات خود کنند . با آموزه زرتشت ، از مردم ، در برابر فساد حکومتی ، دفاع نکردند . اکنون ، همه این کوتاهیهای خود را ، به دوش مغان ( رهبران دینی زنخدایان ) میاندازند . آموزه زرتشت در چهار چوبه الهیاتی قرار داده شد ، که مردم را از هرگونه سرکشی ، و پیکار با قدرتهای استبدادی ، باز میداشت ، و آزادی را از بیان هر اندیشه تازه ای میگرفت . آموزه زرتشت را به طرفداری از نابرابریهای اجتماعی و طبقاتی تفسیر کردند ، در حالیکه اندیشه برابری ، گوهر فرهنگ ایران است . آموزه زرتشت ، در اثر این تنگ فکریهای mobadan زرتشتی در درازای چند هزار سال ، نه تنها کوشیدند که تصاویر و واژه های ایران را « تهی از معنا » سازند ، بلکه فراتر از آن رفته ، و « ضد معانی و ارزشی نخستین را ، در همان تصاویر و واژه ها » گنجانیدند . تحملی ضم معنا یک واژه ، به آن واژه ، واژگونه ساختن روان و تاریخ یک ملت است . روند بی فرهنگ سازی فرهنگ ما ، یا به سخنی بهتر ، روند ضد فرهنگ سازی از فرهنگ ما ، هرچند در نخستین نگاه ، باور ناکردنیست ، ولی حقیقتی است که رویداده است . تاریخ ما ، روند مسخسازی و تحریف فرهنگ عالی و ارزشی مرمدی ما بوده است .

## انحصار طلبی حقیقت و پیوند آن با « رنگ و رنگارنگی »

آرایش جهان ۲۰ هم دارد . قدرت ، میتواند هم عشق را خلق کند ، و هم کینه را . ولی برای جمع این دو صفت در خود ، بایستی « قدرت » را مقدس سازند . خدا هر کاری که از قدرتش میکند ( میکشد ، میآزارد ، مکر و خدمعه و خشم میکند ، دوزخ میسازد و سختدلی میکند ) پاک و مقدس است . در فرهنگ ایران ، قدرت ، مقدس نبود ، بلکه جان ، مقدس بود . با مقدس شدن قدرت در خدا ، هر قدر تمدنی که خود را با چنین خدائی ، این همانی میداد ، میتوانست با بی شرمی تمام ، خونخواری و سختدلی و تباہکاری کند ، و این کارها همه اعمال خیر میشد . خونخواری و سختدلی و کشتار و وحشت انگیزی در خدمت چنین خدائی ، کاری مقدس میشد . این بود که جنگ های دینی ( جهاد ) ، توحش پیروان این ادیان را به حالت سراسم آوری بالا میبرد . جهاد ، یک وظیفه مقدس میشد . با مقدس شدن قدرت ، خدایان توحیدی به وجود آمدند ، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرفت . فرهنگ ایران ، بر شالوده جوانمردی خدا بنا شده که خود را پخش میکند ، تاجهان پیدایش یابد . فرهنگ ایران براین پایه استوار است که هیچ قدرتی ، مقدس نیست ، حتا قدرت یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا .

## تهی ساختن واژه ها و اسطوره ها از معنا

mobadan zartشتی در درازای چند هزار سال ، نه تنها کوشیدند که تصاویر و واژه های ایران را « تهی از معنا » سازند ، بلکه فراتر از آن رفته ، و « ضد معانی و ارزشی نخستین را ، در همان تصاویر و واژه ها » گنجانیدند . تحملی ضم معنا یک واژه ، به آن واژه ، واژگونه ساختن روان و تاریخ یک ملت است . روند بی فرهنگ سازی فرهنگ ما ، یا به سخنی بهتر ، روند ضد فرهنگ سازی از فرهنگ ما ، هرچند در نخستین نگاه ، باور ناکردنیست ، ولی حقیقتی است که رویداده است . تاریخ ما ، روند مسخسازی و تحریف فرهنگ عالی و ارزشی مرمدی ما بوده است .

ما برای کشف و درک دوباره خود ، که همان باز زائی فرهنگ خود میباشد ، نیاز به آن داریم که آنچه در این هزاره ها ، واژگونه ساخته شده است ، به حالت نخستین باز گردانیم .

## طاوس و رنگین کمان

رنگ ، با حقیقت ، پیوند تنگاتنگ دارد . یک نگاه کوتاه به خوشة معانی «رنگ» در واژه نامه ها ، این نکته را روشن میسازد . از جمله معانی «رنگ» در برهان قاطع ۱- روح و جان ۲- شتر قوی نتاج ۳- بزکوهی ( شتر و بزکوهی ، پیکر یابی سیمرغ بودند ) ۴- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۵- رُستن و روئیدن ( که روند بینش در همپرسی باخداست ) ۶- خوبی و لطافت ۷- خون ( که همان آبیست که این همانی با خدا دارد ) .... به هفت ستاره کیوان و مشتری و خورشید و زهره و تیر و ماه ، این همانی با هفت رنگ داشتند . جهان هستی ، رنگارنگ بود . اینست که تجربه رنگ و به ویژه تجربه «کثرت رنگها یا رنگارنگی» ، بلافصله مفهوم انسان را در فرهنگ ایران ، از «حقیقت» معین میساخته است . به همین علت برخورد حواس با طاووس و رنگین کمان ، رابطه مستقیم با نشاط و شادی از رنگارنگی حقیقت داشت .

در فرهنگ ایران ، رنگارنگی ، هم به معنای آمیختگی رنگها ، هم به معنای تغییر رنگ ، به کردار «گوهر خدا» و «زیبائی افسونگرش» دریافته میشد . دین و معرفت ، تجربه زیبائی افسونگر خدا ، در بو و رنگ بود . آمیختگی رنگها باهم ، همان معنای آمیختن افسره ها و شیره ها در جام جم » را داشت که اصل «بینش» بود . از سوئی رنگ ، به خون هم میگویند ، که گوهر آمیزندگی رنگ را نشان میدهد ، و «خونابه یا آوخون» ، ماده ایست که در فرهنگ ایران ، جهان از آن ساخته میشد . رنگ ( برهان قاطع ) به معنای نجیر و بزکوهی نیزهست ، که این همانی با سیمرغ دارد . حواس ، در تجربه رنگ و بو ، با گوهر جهان و اصل آفرینندگی جهان ، پیوند می یافتد . ادیان نوری و پیدایش عقل فلسفی ، رابطه مارا به کلی با «حس» خود ، دگرگون ساخته اند . در عرفان ، حقیقت و خدا و عشق ... پیرنگ بودند و «اسیر رنگ» که میشندند ، ویژگیهای وارونه می یافتد

چونکه بیرونگی ، اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، جامه سپید می پوشید . و رنگهای رنگین ، اهريمتی ، و نشان جنگ و اختلاف ساخته شدند . رابطه حواس ، با گوهر جهان به هم خوردۀ بود . حواس ، دور از خدا و حقیقت شده بودند . تا این رابطه ما

با حواسمان تغییر نیابد ، رابطه حواسمان نیز با پدیده ها ی زندگی ( هنر + دین + فلسفه + سیاست + مدنیت ) تغییر نمی یابد . اینکه در فرهنگ ایران ، حواس چه رابطه ای با رنگها داشتند ، از برخورد آنها با رنگین کمان و طاووس میتوان شناخت . اینکه در تورات و قرآن ، خدا ، بی صورت است ، به این معنا میکشد که خدا ، بیرونگ وبو است . در ترکی ، بو ، به معنای رنگ بکار برده میشود . خود واژه صورت ، معرب واژه «سوره» ایرانیست که به معنای رنگ سرخست . رنگ سرخ ، به معنای پیدایش و رو بوده است . سور در کردی به معنای آشکار است . روی انسان و خدا ، سور=سرخ بوده است . سرخی ، رنگی بوده است که به رو میزندن . بیصورت بودن یهوه و الله ، بلافصله معنای «پیرنگ» دارد . اساسا هر چه انتزاعی شد ، بیرونگ و بی بو و بی خاصیت میشود . اینست که در توحید ، نفی و سلب همه صفات را از الله میکنند . چون داشتن صفات ، همگام با پیدا کردن صورت است . هر صفتی ، خطی و رنگی و ضعی در چهره میشود . بیرونگی و یکرنتی ، بیان «انحصار طلبی» در حقیقت است . در برگزیدن ایمان در برابر کفر ، انحصار طلبی حقیقت ، پیکر می یابد . این همان داستان برگزیدن نور در برابر تاریکیست : سپید ، نماد روشی میشود . اهورامزدا ، جامه سپید می پوشد ، به عبارت دیگر ، جایگاهش در نور است . بدینسان اهورامزدا ، انحصار طلب میشود . طیف رنگها ( دُم طاووس و رنگین کمان ) بر ضد ساقه انحصار طلبی در حقیقت میگردد . اینست که در بندهشن رنگهای رنگین کمان ، اهريمتی ساخته میشوند . این اهريمتی سازی ، ریشه در انحصار طلبی حقیقت دارد که بر ضد گوهر رنگارنگ سیمرغ در فرهنگ ایران بود .

## چرا ما از حقیقت ، دفاع میکنیم ؟

ما از زرتشت در برابر موبدان زرتشتی ، دفاع میکنیم ، چون این موبدان ، بزرگترین دشمنان زرتشت و آموزه زرتشت بوده اند و هستند . ما از «فرهنگ ایران» در برابر ناسیونالیست های ایرانی ، دفاع میکنیم ، چون آنها فرهنگ ایران را که جهانیست ، به یک جنبش ناسیونالیستی میکاهمند . ما از عرفان در

برابر شکلی که بنگزیر در زیر شمشیر تیز شریعت اسلام یافت، ولی بیگانه از آن بود، دفاع میکنیم، چون عرفان، همان جنبش فرهنگ زنده ایران، سیمرغ = فرخ = خرم = شاده است. ما از حقیقت، در برابر مدعیان حقیقت و منادیان حقیقت، دفاع میکنیم، چون حقیقت را هیچکس ندارد، و به مُلک هیچکس هم در نماید. ما از خدا، در برابر پیامبر ارش، دفاع میکنیم، چون خدا در درون هر انسانی است، و نیاز به دادن پیام بوسیله پیامبری ندارد. ما از «عشق» در برابر «ایمان» دفاع میکنیم، چون کسیکه عشق دارد، نیاز به ایمان ندارد، و در ایمان، عشق را زندانی میکند. ایمان، سرچشمہ تعصب است. ما از «خدائی که همپرس با انسان» است، در برابر «خدائی که به انسان، امر و نهی میکند» دفاع میکنیم، چون «همپرسی با اجتماع»، ریشه در همپرسی انسان با خدا» دارد.

آرایش جهان ۲۵

است. از این تصویر است که فرهنگ ایران، خدارا، معنای هر چیزی و هر انسانی میدانسته است، چون معنا که همان مانا یا، همان مینوئیست که در میان هرانسانی پنهان هست. جداساختن انسان از خدا و حقیقت، بی معنا ساختن انسان است. و این تصویر همسرشتی خدا با انسان، از اصل عشق و همپرسی در فرهنگ ایران برخاسته است. از اینجاست که عطار میگوید:

خیرالامور اوسطها، عقل را بود  
زیرا که عشق، واسطه، شرالامور یافت

## ارقا، اصل نظم و حوانمردی حکومتی، حقانیت دارد

### که میتواند از «هدیه اجتماع»، دوام یابد

حکومت، که نظام جامعه را نگاهبانی میکند، هنگامی حقانیت به حکومت کردن دارد، که بتواند فقط از «هدیه دادن دلخواه مردمان» هزینه خود را تأمین کند. مردمان وقتی یک نظام را می‌پسندند، بدلخواه و داوطلبانه، هزینه‌های آن نظام را هدیه میکنند. رد پای این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران، در نقاشی‌های برجسته همان تخت جمشید باقی مانده است، با آنکه واقعیت، وارونه آن بوده است. هر نظامی، با پشت دادن به حقانیتی که از آرمانهای ملت میگیرد، زیست میکند. سراسر دیوارهای تخت جمشید پر از نشاهی برجسته کسانیست که برای شاه، هدیه میآورند. حکومت حقیقی، باید از هدیه اجتماع زیست کند. هدیه دادن اجتماع، درست کاریست متناظر با حکومتی که فرخ دارد. آنکه فرخ دارد، مردم هزینه اش را باشادی هدیه میکنند. دموکراسی در انگلستان بربایه این اندیشه واقعیت یافت که «آنکه مالیات میدهد، حق دارد نظام و شکلش را معین سازد». دادن مالیات زوری، نماد نظام استبدادیست. مالیات، موقعی به شکل هدیه نزدیک میشود، که مردمان، حکومت یا نظام را به پسندند. این اندیشه رد پایش در نبایشگاههای ایران در آغاز «جادنگو» خوانده میشد و سپس در اسلام «وقف» خونده شد. ریشه

### تفاوت مفهوم «میان» و «واسطه»

مفهوم «میان» در فرهنگ ایران، با مفهوم «واسطه و وسط» در ادیان سامی فرق دارد. میان، هنوز نیز در کردی، به معنای «مایه تخمیر کننده» است. «میان»، واسطه دو چیز از هم بریده نیست، بلکه دوچیز را چنان باهم تخمیر میکند، که به هم میچسبند و یکی و همسرشت میشوند. میان، چیزیست که خدا و انسان، یا حقیقت و انسان را باهم، همگوهر و بیگانه میسازد. واسطه، پیام و امر، از خدائی بریده از انسان را میگیرد، و آنرا به انسان بریده از وجود خدا، انتقال میدهد، و هیچگاه در رد و بدل این پیامها، انسان و خدا باهم یک چیز نمیشوند. واسطه، همیشه در تاریخ میماند. ولی میان، در آنی که عشق خدا با انسان را واقعیت میدهد، محو و ناپیدا میشود. خود واژه «میان» در اوستا همان واژه «میدان» است. آنچه در میانست، میگسترد و میدان میشود. به عبارت دیگر، مینو یا تخم خدا، پخش میشود و جهان میگردد. از میان، میدان میشود. خدا و حقیقت، از هیچ چیز دور نمیشود و نمی برد، که نیاز به واسطه باشد. این خداست که کش می یابد. این مینوایست که در گسترش (کشیدگیش)، در همه جهان هست. واژه مینو، تبدیل به مان و مانا و منه شده

آرایش جهان ۲۶  
اصطلاح « وقف » هم وارونه آنچه لغت دافان دعوی میکنند ، از واژه « وکف » میآید که به معنای « جاری شدن باران از ابر ( منتهی الارب ) است ، و این به معنای جوانمردی است ، که ریشه در خدای ابر ، سیمرغ دارد . جهان ، از جوانمردی او به وجود آمده است . پس هر انسانی ، اصل جوانمردیست ، چون بخشی از گوهر خدادست . و حکومت باید طبق گوهر و طبیعت انسان کرد که جوانمردیست .

از این پس ، کاری در اجتماع حقانیت دارد که برپایه « هدیه دادن دلخواه و داوطلبانه مردم » انجام داده شود . حکومتی که برای بقايش ، نیاز به گرفتن خراج و جزیه و مالیات با فشار و زور و کراحت دارد ، هیچگونه حقانیتی به قدرت ندارد . این اندیشه و آرمان بزرگ که « حکومت بر شالوده هدیه » باشد ، بر دیواره های تخت جمشید نقش بسته است . در این نقشها ، هدیه دادن ، که خوبشکاری خدا ، و طبعاً خوبشکاری همه انسانهاست ، ستایش میشود ، نه مانند ملل همسایه که در این گونه نقشها ، جنگیدن ، بزرگ داشته شده است . ارتا ، که خدای نظم و اندازه است ، در تناظرشان با پروین ، خدای جوانمردیست و پیکر یابی همین آرمان ، نظام بر پایه جوانمردیست . همانسان این خدا ، هسته هر انسانیست . پس نظام بر پایه جوانمردی ، گوهر هر انسانیست .

## عرّی ، خدای بزرگ قریش ، همان سیمرغ بود

پیکار با دین زنخدایان در ایران ، با میتراگرانی آغازشد ، و میترا Mithra که زنخدا بود ، استحاله به میتراس Mithras یافت که در شاهنامه ، نامش ، ضحاک است ، و میترا مادینه ، میترا نرینه ساخته شد . در الهیات زرتشی این پیکار بسختی ادامه یافت و نام میترا را به همین خدای نرینه دادند ، که خدای خشم و قربانی خونی و پیمان بود .

در یهودیت ، همان جه وه Jeh+weh دل یا سیمرغ بود ، که یهوه ( خدای خشم و قربانی و پیمان ) شد . همین جنبش در پیدایش محمد ادامه یافت ، و لات که چهره دیگر همان عزی بود ، نرینه ساخته شد ، والله = ال + لات گردید . این ادیان نوری ، در تحریف و مسخسازی دین زنخدائی ایران ، باهم همعنان

و همگام بودند . ولی مستله بنیادی ، روپاروئی و کشمکش دو پدیده ، یعنی عشق و قدرت بود . در ادیان نوری ( میتراگرانی + یهودیت + الهیات زرتشی + اسلام ) قدرت ، در گوهر خدایانشان ، نقش نخست را گرفت ، و عشق و محبت و مهر ، تابع قدرت گردید .

ایمان به خدای توحیدی ، که استوار براراده انسان بود ، جای عشق انسان به خدا ، و عشق خدا به انسان را گرفت . قدرت که در خدای توحیدی به خود شکل میگرفت ، میکوشید به هر سانی که ممکن شده است ، پدیده عشق و مهر را در ادیان زنخدائی ، به پدیده شهوت جنسی Sex بکاهد و متهم سازد ، و این خدایان را ، فاحشه و روپی و جهی قلمداد کند ( جه و روپی که نامهای این زنخدا بودند ، معنای فاحشه پیدا کردند ) .

این اندیشه « اولویت عشق » در پدیده سه تا یکتائی ، چهره به خود میگرفت . سه تا یکتائی ، مانند مسیحیت نبود ، بلکه چهره های گوناگون داشت . از چهره های مهمش ، یکی پیوند ، ۱ - رام - ۲ - خرم یا فرخ یا شاده - ۳ - بهرام بود . رام و خرم در واقع ، دوچهره یک خدایاند ، که در عربستان تبدیل به عزی و لات شد . چون این زنخدایان ، نقش نخستین مادینه کیهانی را داشتند ، هم خواهر هم ، و هم یکی مادر دیگری بودند . رام نی نواز که همان زهره باشد ، در عربستان نام عزی به خود گرفت . اووز که همان هوز و خوز ( خوزستان ) میباشد به معنای نی است ، در کردی به شکل نوج هنوز به معنای نی است .

در متون پهلوی ، اووز ، معنای بت ، اوزدس زار ، معنای بتکده را دارد . این سه خدا که رام ( اووز ) و خرم و بهرام باشد ، و در واقع دو خدا ( رام + خرم باهم یکی میشندن + بهرام ) بودند ، نخستین مادینه و نرینه کیهانی بودند ، که از عشق آنها به همدیگر ، جهان و انسان ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از عشق ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از امر یک خدا ، خلق نمیشد . در بندھشن رد پای آنرا می یابیم که گاه سرشب ، متعلق به اوزرنین است که همان عزی یا رام باشد و گاه بعدی که تا نیمه شب میرسد ، از آن ارتا فرورد و بهرام است .

این سه که اووز ( رام ) و ارتا فرورد ( خرم ) و بهرام باشند باهم جمعند . پس از نیمه شب ، گاه سروش و رشن باهم میرسد ، که خدایان پیدایش هستند ،

و در واقع ، کودک جهان را که در زهدان بسته شده ، در سپیده دم هر روزی میزایاند . این اندیشه سه تا یکتائی که پدیده عشق کیهانی را نمایان میساخت ، در هر کدام از این سه خدا ، به ویژه در اووز = رام بشیوه های گوناگون تصویر میشد . یکی از آنها ، جمع سه درخت باهم بود ( سه سرو کوهی + سه گز + ... ) باهم بود ، و یکی از آنها رویش سه شاخه از یک درخت بود . در نقش بر جسته ای که در دیبورگ پیدا شده است ، میتراس و رشن و سروش ، سه شاخه اند که بر فراز یک درخت روئیده اند . در شاهنامه ، سام که به جستجوی کودک گمشده اش زال میرود ، سیمرغ و زال بر فراز سه درختند که در هم بافته ، روئیده اند .

سر اندر ثریا یکی کوه دید      تو گفتی ستاره بخواهد کشید  
نشیمی از او برکشیده بلند      که ناید زکیوان برو بر گزند  
فروبرده از شیز و صندل عمود      یک اندر دگر بافته چوب عود  
سیمرغ و فرزندانش ، فراز سه درخت شیز و صندل و عود هستند . البته خود واژه سیمرغ در کردی ، سیمرغ هم نامیده میشود ، که به معنای سه سرو کوهی یا سه درخت بید است . نام دیگر سیمرغ در فارسی ، سیونگ هست ، که به معنای « سه رنگ » است ، و یک معنای سه رنگ ، سه گیاه باهم روئیده است . فرهنگ زندگانی ایران در عربستان ، به ویژه در قریش و خانواده محمد ، نفوذ کرده بود ، و قریش و خانواده محمد ، پیروان زنخدا عزی ، یا رام = سیمرغ بودند . عزی ، سمر و سمره و مر ، نیز نامیده میشد ، که همانند با نام « سیمو » است که کردن به سیمرغ میدهند . و این نام ، همان سه + مر میباشد که یک معنایش « سه نای = ستنا = سیمرغ » است .

در کتاب الاصنام ( ابو منذر هشام ) میاید که « عزی ، شیطانه ای ( ماده پری ) بود که بر سه درخت شوره گز در بطن نخله وارد میشد . پس چون پیامبر مکه را بگشود ، خالد پسر ولید را بفرمود که برو به بطن نخله ، آنجا سه درخت شوره گز می بایی . اولین آنها ببر ! پس چون به خدمت پیامبر باز آمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی ؟ گفت : نه . فرمود : برو دومین را ببر ! خالد بیامد و آنرا ببرید . سپس به خدمت پیامبر آمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی ؟ گفت : نه ، فرمود : برو آن سدیگر را ببر . خالد بیامد ، ناگهان زنی سیه چرده آشفته موى بدید که دو دستش را بر گردن نهاده ، دندان همی ساید .... ضربتی

براؤ نواخت و فرق او ( شیطانه ) را بشکافت . ناگهان او را مشتی خاکستر دید . آنگاه درخت را برید و دیبه پرده دار را بکشت . پس از آن به سوی پیامبر بازگشت و اورا از چگونگی خبرداد . پیامبر فرمود : آن عزی بود و بعد از او ، عرب را عزائی نیست آگاه باشید که پس از امروز عزی ، پرستش نخواهد شد . ولی محمد بیخبر از آن بود که ، عزی را که در کودکی و جوانی با عشق پرستیده بود ، همان فرشته مقربی بود که یهودیان نام « اسرافیل و عزرائیل » به او داده بودند ، و محمد از اسرافیل ، نخستین وحی هایش را میگرفت ، که نوای خوش آهنه‌گ و نرم تسامح و مدارائی را داشت ، و امروزه اسلامهای راستین ، میکوشند که باز آنرا ، گرانیگاه اسلام بسازند .

اسرافیل ، نام عبری همان « عزی » ، یا همان « رام نی نواز » ، در فرهنگ ایران بود . آن تجربه ژرف انسانی که در خدای رام یا اسرافیل یا زهره یا عزی ، شکلهای گوناگون به خود گرفت ، باید از نو ، چهره تازه بیابد ، تا گرانیگاه فرهنگ نوین گردد .

## ارتا فرورد + رام + بهرام

### میکائیل + اسرافیل + جبرئیل

سه تای یکتائی فرهنگ ایران ، به محمد ، نماز میگذارند

میکائیل ، « خرم » یهودی ساخته شده است

اسرافیل و عزرائیل ، « رام » یهودی ساخته شده اند

الله و جبرئیل ، « بهرام » یهودی ساخته شده اند

چگونه سه تای یکتائی ایران ، به یهودیت و اسلام انتقال یافت ؟

در تاریخ طبری ( ترجمه ابوالقاسم پاینده ، صفحه ۱۳۱۹ ) میاید که در هنگام مرگ محمد ، اصحابش به او گفتند که « ای پیغمبر خدا ، کی بر تو نماز کند ؟ گفت آرام باشید ، خدایتان ببخشد و در مورد پیغمبرتان پاداش نیک دهد . گوید و ما بگریستیم و پیغمبر بگریست و گفت : - وقتی مرا غسل دادید و کفن کردید در

همین خانه برکنار قبر روی تختم بگذارید و بروون شوبد و ساعتی بمانید که نخستین کسی که بمن نماز کند، همدم و دوست من جبرئیل است، پس از او میکائیل و آنگاه اسرافیل و پس از آن ملک الموت .. نماز کنند». ملک الموت که عزراپیل باشد، همان وای جود گوهو در گزیده های زاد اسپرم است. اسرافیل و عزراپیل، همان «خدای نای» هستند، که موبدان زرتشتی از آن دو خدا ساختند.

اسراو و عزرا که پیشوند اسرافیل و عزراپیل هستند، در اصل به معنای «شاح = سرو = اسرو» بوده اند، که همان نقش نی را بازی میکند. «وای به» همان نای به است. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، نامهای عبری سه خدای ایرانند، که باهم سه تای یکتا بودند. این سه خدا باهم، بن پیدایش و آفرینش کیهان و انسان بودند، و همه جانداران و انسانها، از سر در مرگ، با آنها میآمیختند و بیمرگ میشدند، چون در این فرهنگ، مرگ نیست، بلکه چنانچه از خود واژه «مرگ» میتوان دید که انسان بالفاصله از سر میروید (مرغ، مرغزار، در کردی مارکه، تخمی که زیر مرغ میگذارند تا از نو تخم بدهد) و به آسمان می پر (مرغ میشود). مرگ و مرغ و مرغ، یک واژه اند. از این رو به رهبر یزیدیان در کردستان، مرگه میگویند، که به معنای، اصل و نقطه رستاخیز و یافتن زندگی نوین است. مرگ، نقطه آمیخته شدن با اصل کیهانی (سه تای یکتا) است.

جبرئیل که ماه پُر و اصل نرینه کیهانیست، در اصل، همان بهرام است، و میکائیل، همان خزم یا دی یا زون است، و اسرافیل، همان رام یا وای به یا نای به است. این سه خدا، پیدایش «بهمن نا پیدا» هستند (مینوی به = در داستان سلمان از مرگ، منه = من به).

بهمن یا من به، در سه شکل، خود را مینماید ۱ - ماه پُر که بهرام میباشد ۲ - گوش، که همان فرخ و خزم باشد ۳ - رام که اندروای میباشد. در حقیقت، رام و گوش (= خرم = فرخ = دی = زون) و بهرام، سه چهره گوناگون بهمن هستند. این سه خدا، پیدایش سه چهره گوناگون بهمن، خدای ناپیدا و غایب هستند.

این گسترش بهمن ناپیدا، در سه چهره، که بتدريج پیدا تر میگرددند، لطافت و ظرافت ترکيب دو اندیشه «توحید و شرك» را در فرهنگ ایران مینماید.

در بحار الانوار (جلد چهاردهم، باب بیست و دوم) میتوان دید که بهمن، «فرشته گماشته به حجب قدس» نامیده میشود و الهیات زرتشتی اورا هندیمان یا اندیمان میداند که درونی ترین بخش باشد ولی به معنای نزدیکترین امشاسب‌پند به اهورامزدا ساخته میشود. بهمن، که اصل ناپیدای کل کیهان بود، حذف میگردد و حاجب اهورامزدا ساخته میشود.

از این رودر بحار الانوار (باب بیست و یکم)، بهمن از قول سلمان، «فرشته زیور عوش» شمرده میشود. در واقع بهمن، مینوی مینو، یا اصل کل اصلاح است که در یهودیت و اسلام نمیتوانستند آنرا بپذیرند، چون در واقع، همان یهوه و الله و پدر آسمانی میشد. این خدایان، سپس میان یهودیان، فرشتگان بزرگ Archangel یا فرشتگان مقرب یهوه، و سپس در اسلام فرشتگان مقرب الله گردیدند. در واقع یهوه و الله، جانشین همان «بهمن» گردیدند. در آن هنگام در خاورمیانه، مجوسیت، که فرهنگ زنخدائی ایران باشد، با یهودیت، آمیخته شده بودند.

این بود که محمد، دقیقاً این برابریها را نمیدانست. چنانچه عزی که خدای قریش و خانواده محمد بود، همان رام بود، که میان یهودیان، اسرافیل، و در شکل جانگیرش (گرفتن دم، وای بد) عزراپیل شده بود. بهرام که در فرهنگ زنخدائی ایران، پابند قداست جان، و فراتر از آن خدای سالک و جوینده و خدای عشق ورزی و جشن بود، در انتقال یافتن به الهیات یهودی، این ویژگیها یش را از دست داد، و جبرئیل (کبر + ایل) شد که در خدمت یهوه و خشم قرار گرفت، و خدای بیم انداز و جنگ و خونریزی شد، که دیگر پابند قداست جان نبود، بلکه امر یهوه (وسپس الله) برایش مقدس بود، و امر یهوه و الله برایش، بوقdad است جان، اولویت داشت (این تفاوت بهرام با جبرئیل بود. برای بهرام، قداست جان، برهر امری، اولویت داشت). این جبرئیل (بهرام) بود که سپس برای محمد، دو چهره یافت. چهره ناپیدایش، الله بود، و چهره پیدایش، جبرئیل بود. بخوبی در الله اکبر میتوان دید، که الله، اکبر است، و کبر، همان صفت گوهري جبرئیل = کبرئیل = گبرئیل است.

الله، اصل نرینه کیهانست. مردم عربستان در خیزش محمد و غزوات پی در پیش، برانگیخته از نوبدهای فتح امیراطوری ایران و روم شده بودند، و

امیدوار بودند که محمد خواهد توانست شخصاً عرب را در گرفتن جهان، راهبری کند، و برای چنین جهانگشائی، نیاز به گرفتن وحی از جبرئیل (بهرام یا رستم و زال یهودی شده) و همزمی جبرئیل با محمد دینش بود. چنانکه وقتی پیامبر اسلام وفات کرد، بنا بر تاریخ یعقوبی (صفحه ۵۱۱) «مردم گفتهند: ما گمان نمیکردیم که پیامبر خدا تا برهمه زمین دست نیابد، خواهد مرد».

## خانواده محمد، مجوس بودند

### ۱- عزی، همان رام بود

۲- میکائیل، که در عربستان لات و ربّه و زون نامیده میشد همان ماراسپند یا خرم یا فرخ بود  
۳- بهرام، همان جبرئیل، فرشته گماشته به جنگ بود سه تای یکتا، بُن آفرینش زمان و جهان و انسان

مجوس، زرتشتیها نیستند. مجوس، پیروان زنخدايان ایران هستند. مغان، زنخدايانند نه زرتشتیان. این مشتبه سازی، درک تاریخ ایران را بسیار پریشان و مغشوش ساخته است. مجوس، که از ریشه واژه «مخ و میغ» برآمده است، همان پیشوند نام «میکائیل» است که جزو سه فرشته مقربیست که درمرگ، به محمد نماز میگذارند. پیدایش این میکائیل با اسرافیل و جبرئیل، در پایان زندگی محمد، به علت آنست که اینها تخم درخت زمان هستند، و از این تخمی که درخت در اوچش میآورد، زندگی تازه میروید. این سه خدا که سپس به فرشته مقرب کاسته شدند، هم در پایان ماه و هم در پایان روز باهم میآینند، و باهم، تخم واحدی هستند، که جهان درماه بعد، یا در روز بعد از آن میروید. این خدايان، بدون اسطوره های دقیقش به عربستان رفته بودند،

و در آنجا پخش شده بود، و در هر جائی، آنها را بنامهای دیگر مینامیدند. زون و لات و ربّه در عربستان هرسه، نام همین خدائی بود که میان یهود، نام میکائیل گرفته بود، و در فرهنگ ایران، همان ماراسفند و خزم و فخر نامیده میشد. در اثر نشاختن این همانی این خدايان باهم، پنداشته میشود که در عربستان، جنگلی آشفته از بت‌ها و اصنام و اوثان بوده است. در اثر رشت سازی جاهلیت، و بیخبری از فرهنگ زنخدائی ایران و جهان بینی اش، پیوند این خدايان باهتمدیگر، ناشناخته مانده است، و اسلام که میخواست خود را دین برتر بشناساند، جهان بینی این دوره را، تا توانسته مانند زرتشیگری در ایران، تاریک ساخته است. محمدی که پشت به اساطیر الاولین میکرد، در واقع تا بُن وجودش، سرشته از همین اساطیر بود. همه گستن‌ها و بردینها در تاریخ، دچار همین سرنوشت میشوند. انسان، آگاهانه از سنتی و خدائی و اندیشه‌ای، میگسلد، و به آن پشت میکند، و بوضد آن میجنگد، ولی آنچه در خود آگاهی فردی، تجربه شده است، غیر از واقعیت است. تاریخ فلسفه، تاریخ همین گستن‌هاییست که در حقیقت، نیمه گستن است. هر گستنی و بردنی، نیمه گستن و نیمه بردنست. از این گذشته، خدايان، تجربه هائی ژرف از انسانها هستند که در حقیقت، در هیچ صورتی نمیگنجند، و همیشه صورتهای تازه تر میطلبند. وقتی ما صورتی از آنها را شکستیم، چون آن صورت را تنگ یافتیم، آن خدايان، چهره‌ها و صورتهای دیگر به خود میگیرند. هر بت شکنی، به بت سازی دیگری میکشد. لات، شکسته میشود، ال لات = اللہ تراشیده و پرستیده میشود.

فرهنگ زنخدائی در ایران، استوار بر اندیشه رویش = زایش بود. زمان یا زرون، چنانکه از نامش میتوان دید (زر=تخم) گیاهی بود که میروید و در پایان، به خوشی یا تخم میرسید، و از این تخم یا خوشی، زمان و زندگی، تازه میشد، و رستاخیز می‌یافت. کمال زمان، رستاخیز و نوشی بود. یک چیزی به کمال میرسد که تخم برای رویش تازه گردد. مرگ محمد هم مانند مرگ سایر انسانها، قابع همین اندیشه بود. این سه خدا، خدايانی بودند که باهم در پایان زمان، تخم رستاخیز و نوشی بودند. در بحار الانوار (جلد چهاردهم، ص ۹۰) می‌بینیم که روز ۲۸، رامیاد است. برعکس متون زرتشتی که آنرا «رامیاد» مینویسند. موبدان زرتشتی میکوشیدند که با این سه تا یکتائی در

همه شکلها یا شکلها کنند . این تحریف برای آنست که وجود این سه تای یکتا در پایان ماه یا پایان روز ، فراموش ساخته بشود . گواه بر اینکه روایت مجلسی دقیق تراست و تحریف نشده است ، آثار الباقيه ابو ریحان بیرونیست که در آن میتوان دید که اهل فارس این روز را « رام جیت » میخواندند اند ، که رام نی نواز باشد . جیت و شیت و شید و جید ، به معنای « نی » هستند . این همان عزی است ، که نامهای دیگرش ، نزد اعراب ، سمره ، سمر ، مر بوده است . البته مر هم به معنای نی است . و سه مره ، همان سنتنا یا سین یا سه نای است . این خدا ، در یهودیت ، اسرافیل شده است ، که از همان صورش ( سور = سرنا = زرنا = اسره = سرو ) میتوان اورا باز شناخت . و در بخار الانوار دیده میشود که سلمان فارسی ، روز نوزدهم را که فروردین است ( ارتا فرورد ) فرشته « گماشته بجانها » و « گرفتن آنها » میداند . بخوبی میتوان در این عبارت دید که فروردین ، هم اسرافیل و هم عزائیل است . و روز ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ هم ، به ترتیب همین سه خدا ( فروردین + بهرام + رام ) هستند . روز ۲۹ که ماراسفند باشد ، بنا بر بخار الانوار همان میکائیل است ، و روز ۳۰ که زرتشیها آنرا آنیران می نامند ، بنا بر بخار الانوار ، « فرشته گماشته بجنگ » است که همان جبرئیل باشد ، و در آثار الباقيه می بینیم که این روز ، روز به ( بهروز ) هم خوانده میشده است ، که بهرام باشد . مار اسفند و یا مر اسپند ، نام خرم است . از نام سمره و مر که عربان به عزی میدادند ، و از نام ماراسپند و مر اسفند که ایرانیها به خرم میدادند ، میتوان دید که رام و خرم ، هردو « مره و مر و مرانی » بودند ، و از اینجا میتوان این همانی عزی با لات ، یا رام با خرم را دید . اینها دو چهره یک خدا بودند . به همین علت در اسلام ، جبرئیل « ذو مره » خوانده میشود . این سه ، که رام و خرم و بهرام باشند ، هرسه ، در گوهر خودشان نیز باز سه تای یکتا بودند . چون این سه تای یکتائی ، بیان آن بود که گوهرشان ، « عشق » و اصل آفرینندگی از عشق هستند . در کتاب اصنام میاید « عزی نزد قریش ، بزرگترین بت ها بود ، به زیارت میرفتند و هدیه برایش می بردند و پیش او قربانی میکردند و چنین بما رسیده است که پیامبر خدای روزی عزی را یاد کرده و فرمود ، آن هنگام که به دین خویشانم بودم ، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بودم » ( کتاب الصنام ، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی ، ص ۲۱ ) . محمد ، از این بیخبر بود که

صورت خدایان را میتوان شکست و نابود ساخت ، ولی ، این خدایان ، این همانی با یک صورت ندارند ، و هر روزی ، به صورتی دیگر در میایند . این خدایان ، صورت آفرینند ، و در یک صورت ، هیچگاه زندانی نمیشوند ، و با هیچ صورتی ، این همانی پیدا نمیکنند . چنانچه همین عزی ، برای محمد و اسلام ، شکل اسرافیل را گرفت و نیاشگاهش ، کعبه ابراهیم ( ابرام = آو + رام = آهنگ رام = آهنگ عزی ) ساخته شد . ولی امروزه ، همان رام یا عزی یا سیمرغ ، هوای پروازی تازه ، و رستاخیزی تازه کرده است ، و سیمرغ را هیچکس نمیتواند در قفسی زندانی کند . سیمرغ را هر باری که بسوزانند ، زنده از خاکسترش برمیخیزد .

لات ، که همان ماراسفند ( روز ۲۹ ) ، یا خرم یا فرخ یادی

در ایران بود ، در عربستان

« زون » و « ربه » هم نامیده میشد

رب = ربه = رپه = رفه = پروین = اردیبهشت = ارتقای خوشة  
لات ، همان « رب العالمین » شده است

لحنی ( دستانی ) که باربد برای روز مار اسفند ، ساخته است ، « نیمروز » نام دارد . نیمروز ، ریتایوین است . این نام مرکب از سه بخش است : ربه + پیتا + وین . رپه ، همان خوشه پروین یا ثریاست که متناظر با روز « اردیبهشت = ارتقای خوشة » است . همین نامست که سپس در قرآن « رب العالمین » شده است . پیتا ، هلال ماه است و وین ، به معنای « نی » است . از اقتران ( آمیختن ) خوشه پروین با هلال ماه ، جهان پیدایش می یافت . در همین زمان « نیمروز = ریتایوین » است که در الهیات زرتشی ، اهورامزدا با امشاسبانش ، با یشن ، جهان را میآفرینند .

نام دیگر لات ، زون یا زون بوده است ، و ما از بیراوه میتوانیم بیاییم که لات یا زون یا جون ، همان خرم بوده است که سپس در عبری میکائیل گردیده است . این واژه در عربی ، صورتی از واژه جون = زون است . در منتهی الارب میاید

که « جائی که در آن بتها را فراهم آورند و آراسته و بپاکرده شوند در آنجای »  
که به معنای پانتئون pantheon یونانیست . در تاج العروس و شفاء الغلیل  
خفاجی می‌اید الزون ، بتکده ( جائی که بتان را در آنجا گرد می‌آورند و نصب  
میکرند و پیرایه می‌بستند » که همان معنای پانتئون دارد . حمید گفته است:

### ذات المجنوس عکفت للزون

گوهر مجنوس اعتکاف به زون میکند . واین اهمیت فوق العاده زون را مینماید  
جوهری بیت زیر را به جریر نسبت میدهد :

یمشی بها البق الموشی اکرעה  
مشی الهاابد بیعة الزون

کاو و دست و پا نگارین اورا بدان گونه راه میبرد که هیربدان در پرستشگاه زون  
حج میکنند . البته از « هیربدان » و « مجنوس » رابطه این خدا با زنخدایان  
ایران روشن میگردد . چون خود واژه « هیر بد » نیز پیشوند « ایر » دارد که نام  
رام بوده است . واژه های « زونک و زونزک » ، به معنای « گوز پشت » است .  
أهل سجستان ، بنا بر آثار الباقیه ، ماه دهم را که ماه دی و ماه خرم است ، « گثر  
پشت » مینامیده است . نام دیگر این ماه ، شب افروز است که ماه باشد . پس  
زون ، همان خرم یا دی است . از اینگذشته « جون » در کردی به معنای  
دسته هاون و هاون سنگی است . جونی هم به معنای هاون چوبی و سنگی  
است . دسته هاون و هاون باهم ، همان « گواز » هستند که چهره ای دیگر از «  
بهروج الصنم = بهروز و صنم » هست .

در کردی جونه ، فاحشه است و زون ، یک دشnam است و همین دو بهترین گواه  
بردرستی مطلب است ، چون این زنخدا بنام فاحشه و روسپی و جهی زشت  
ساخته میشد . در شوشتري ، زونه را به « زن » میگویند ، و جمعش « زونون =  
زونون » است ، واژه « ذوالنون » باید از همینجا ریشه گرفته باشد و همه به واژه  
« زوهیدن » باز میگرند که به معنای زائیدن است .

این زنخدا که دی = خرم = فرخ = ارتقا باشد ، بزرگترین زنخدائی بوده  
است که مغان که همان مجنوس و گبران باشند ، میپرستیدند . مجنوس و مغان و  
گبران ، پیروان زنخدائی ( سیمرغ ) بودند و اکثربت مردم ایران ، همین  
مجوسان یا خرمدینان بودند . رستم و زال و سام ، مجنوس یا خرمدین و پیروان  
همین زون در سیستان بودند ، و اسفندیار ، زرتشتی بود .

در جامع الكبير این حدیث می‌اید که : روی ان مجوسیا دخل علی رسول الله  
ص فاخر من تحته وسادة حشوها لیف و طرحها له و اقبل يحدثه ، فلما نهض  
قال عمر ، هذا مجوسی ، فقال : قد علمت ولكن جبرئیل عليه السلام يأمرني ان  
اکرم کل کریم » .

مجوسی بر پیغمبر در آمد ، محمد بالشی را که از لیف خرمای پر بود از زیر خود  
برآورده و برای وی افکند و پیش آمدہ با او سخن گفت ، چون برخاست ، عمر  
گفت که این مجوسی بود ، پیغمبر فرمود دانستم و لیکن جبرئیل مرا فرمان  
رسانید که هر جوانمردی را گرامی دارم . این بخوبی میرساند که محمد  
میدانسته است که جوانمردی ، گوهر مجنوسی است .

## زنار ، پیمان بستن با « زون » بود

زون = خرم = دی = لات = میکائیل= رب العالمین  
زنار ، و زون یا خرم

ما مرد کلیسیا و زناریم گبر کهنیم و نام نو داریم  
دریوزه کنان شهر گیرانیم شش پنج زنان کوی خماریم

در فرق و قمار نیز استادیم در دین مغان ، مغی به هنخاریم عطار

## زنار = زون + آر = دوست خدای خرم

آر در بلوجی ، همان واژه « یار » است

در اینکه « زون » همان دی ، زنخدا خرم یا فرخ یا سیمرغ بوده است ، جای  
هیچ شکی نیست ، از آنچا که مردم سیستان ، زادگاه رستم و زال و سام  
که فرزندان سیمرغند ، پیروان این زنخدا بوده اند . یلقوت در معجم  
البلدان ، بت زون را چنین وصف کرده است که پیکره آن از طلا و دوچشم  
آن از دوقطه یاقوت بود و بر قله کوهی که بنام « زون » نامیده میشد ، نصب  
شده بود ، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سهره پسر حبیب بعد از آنکه  
ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عقان گشود ، به زمین داور رفت ، و  
اھالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند . سپس با آنان صلح کرد که هشت  
هزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس ، داخل

بختخانه شد و دو دستش را برید و دو قطعه یاقوتی را که بجای چشم‌انش نهاده بودند برگرفت، آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت، نه سود بخشد، و نه زیان رساند». عبدالرحمن پسر سمره است. سمره، همان عزی و سیمیرغ یا سیمیر در کردی است، چون سمره و سمر و مر و ام غیلان (= مغیلان)، نامهای دیگر عزی هستند. پس عبدالرحمن در خانواده اش، تا اندازه ای از پیشینه این زنخدا و این فرهنگ، آگاهیهای داشته است. اینکه در واژه نامه‌ها، زون، بتکده است که بtan را در آنجا گرد می‌آورده اند، پس زون، پانتئونی بوده است که همه خدایانی که از همین زون = دون روئیده بودند، گرد آمده بودند، تا وحدت و هماهنگی خود را نشان بدهند، چنانچه در شاهنامه، نماد آن، درختی است که سی شاخه از آن روئیده است. درخت، ماهیست سی روزه، و هر روز که این همانی با خدائی دارد، شاخه ای از این درخت زمان است. روزها از یک درخت میرویند، برابر با این اندیشه است که خدایان، همه، برعغم کثرت در شاخه، از یک اصلند. پس از آنکه عبدالرحمن بن سمره به هم میهنان رستم، بالبه تیز شمشیر آموخت که این بت، نه سود میرساند، نه زیان می‌بخشد، مردم ایران هزاره‌ها در ایران، زیر جامه اشان، زنار را میپوشیدند که نشانه پیمان و پیوند (بیعت = وايه) با این زنخدا بود. پیش از آنکه اسلام بر مردم ایران چیره گردد، ایرانیان، کمربند یا زنار یا کشتی را روی جامه میپوشند. اساساً این کمربند که زرتیشیها آنرا کستی می‌نامند، تا خاطره زون در «زنار» بیدار نشود، علامت مهر خدایان به هم، و وحدتشان، و طبعاً علامت مهر سراسری کیهانی به هم بوده است. هیچ بخشی از جهان، بریده از بخش‌های دیگرش نیست. این زنار، دارای سی و سه رشته به هم تابیده و بافته بوده است، که مانند همان درخت، که همه خدایان ایران که روئیده از تنہ دی هستند، نماد «یکی شدن کثرت، یا جمع توحید و شرک» بوده است. از برترین نمادهای پیمان بستن، آن بود که کمربند (زنار) از زلف و گیسو ساخته شود. مو، که خودش مستقیماً به معنای «نی» بوده است، بطور کلی نشان کیوان (کدبانو) سپهر هفتمنست، که این همانی با رام (عزی = اسرافیل) داشته است. سه سپهر پنجم و ششم و هفتم، که بهرام و

مشتری (اورمزد) و کیوان باشند، همان بهرام و خرم و رام هستند که در پایان هر ماه نیز می‌ایند. مو = گیس = پشم = زلف = کاکل، نشان رستاخیز به معنای زنخدائیست، که نوشدن تازه به تازه باشد. معمولاً این کمربند‌ها را از پشم شتر و بز و ابریشم و بره می‌ساختند، چون همه این جانواران این همانی با این خدا داشتند. ولی الهیات زرتیستی، رابطه بدی با ابریشم داشت، چون نامهای دیگر پیله ابریشم که بهرامه و کچ باشند، مستقیماً یاد آور این زنخدا بودند. گیس (بلقیس = برجیس) = مشتری = برگ + گیس، شاد گیس، نامهای دیگر همین دی یا خرم هستند) که موهای انسان هستند، چنانچه در روایات ایرانی از فرامرز هرمزیار می‌اید، این همانی با «ارتا فرورد» دارند، از سوی دیگر اینهمانی با کیوان دارند، که در کردی هنوز نیز به معنای کدبانو است.

هر دلی کز زلف او، زنار ساخت بی شک آن دل، موعمن حقاً بود  
میل زلف تو به ترسائیست، از آنک گه چلیپا، گاه زناری شود  
گو بیا و مذهب زلف تو گیر هرکه میخواهد که دینداری شود  
دین که نوشی از خرم = زون باشد، این همانی با بستن زنار به میان داشت  
از این رو رد پایش (گریده‌های زاداسیرم بخش چهار، پاره<sup>۴</sup>) در این عبارت  
مانده است که «دین، بندی است که بر آن سی و سه بند پیوسته است».  
«بند» نام منزل بیست و دوم ماه است، و نام دیگر این منزل، «یوغ» است  
که همان واژه واژه «یوگا» ی هندی است که به معنای وصل و عشق است.  
یوغ به پیوند دو اصل کیهانی (دوگاو یا دواسپی که در پیوند باهم، گردونه آفرینش را میکشند) گفته می‌شد. اصطلاح دیگر برای کمربند، «تنگ» است، و در ترکی به ستاره زهره (رام)، تالک یولدوزی میگویند که به معنای ستاره عشق و وصال باشد، و تانک همان تنگ است. در نقوش میترائی، گوش = هلال  
ماه، که همان خرم = فرخ است، دارای کمربندیست. و این نشان میدهد که خدای عشق است. به عبارت دیگر، دین، زنار است، یعنی نوشی و رستاخیز و فرشکرد مکرر از عشق است.

با شمشیر تیز جهاد اسلامی، و شهادت دادن زورکی، زیر فشار جزیه یا جنگ، شالوده تباهی که دروغ باشد در ایران نهاده شد، و راستی که نماد اعتماد حکومت به ملت و ملت به حکومت است، برای همیشه از

بین رفت ، چون این زنار زیر جامه یا خرقه پوشیدن که نماد دلستگی شدید به این خدا و فرهنگ بود ، سده ها اعتبار داشت . گواه برای نکته ، اشعاری چند از عطار آورده میشود

کی رسد از دین (اسلام) ، سر موئی بتو ؟

زیر هر موئیست ، زناری دگر

ناکی از صومعه ، خمار کجاست ؟ خرقه بفکندم ، زنار کجاست  
سیوم از زرق فروشی و نفاق عاشقی محروم اسرار کجاست  
ولی مکر و خدعا ، که محمد در غزوه هایش ، شالوده غلبه دادن اسلام  
میشمارد ، برای همیشه گوهر اسلام میماند ، که برضد نخستین آموزه فرهنگ  
ایران در شاهنامه در داستان سیامک است . ایرانی در شهادت دادن زورکی ،  
بن و ریشه دین اسلام را میدید . هر دینی و فلسفه ای ، از بُنش میروید و  
همیشه گوهر این بُن در سراسر گیاهی که از آن میروید ، موجود میماند .  
خدائی که مکر کند ، چون از دیدگاه ایرانی ، بُن جهان بود ، پس همه جهان  
گستره مکر میشود . این شیوه تفکر ایرانی بود . شهادت زورکی ، زیر فشار یا  
جنگ یا جزیه (جزیه ، به معنای گزیدن و آزار رسانیدن است ، و از خود واژه  
گزیدن ساخته شده است ) ، برای ایرانی ، یک عمل گذرا و ایزار موقت نبود ،  
بلکه « بُن دین اسلام » بشمار رفت . وتاریخ هزار چهارصد ساله ایران ، از  
همین بُن روئیده است .

مخند از پی مستی که بر زمین افتاد که آن سجود وی از جمله مناجات است  
مگوز خرقه و تسبیح ، از آنکه این دل ما  
میان ببسته بزنار ، در بطاعات است

قدم که بر قدم شرع او نداری تو ترا ز خرقه بسی خوبتر بود زنار  
بردار صبوحیتی ز خمار بر بند بزیر خرقه ، زنار

و پیام آن زنار ی که از زون ، زنخدا خرم یا سیمرغ ، ایرانیان  
پنهان زیر جامه می پوشیدند ، این بود که ، عشق ، فراسوی دین و  
کفر است . چنانچه عطار میگوید :

گرسّ عشق خواهی ، از کفر و دین گذر کن  
جائی که عشق آمد ، چه جای کفر و دین است  
حقیقت دان که دائم مذهب عشق و رای مذهب هفتاد و اند است

## تخمی در زهدان خداداشدن

### باززائی خدا در انسان

زنار مغان = هلال ماه

کُستی زرتشتیان = خورشید ، نماد نور = سرودهای ایزدی (یسنها)

خرقه پشمینه نفوشیم و بفوشیم زهد در سرکوی تو در پوشیم زنار دگر  
خواجه شیراز (آندراج)

زنار سی و سه رشته

کمربند هفتاد و دو رشته

زنار ، نام کمربندی بوده است که مغان (مجوسی ها و گبرها) می بسته اند ، و  
کستیک و کستیج و کستی ، نام کمربند زرتشتیان است . زنار ، از سی و سه رشته  
به هم بافته میشد ، و کستی زرتشتیان ، از ۷۲ رشته . البته آئین بستن کستی ،  
ربطی به خود زرتشت ندارد ، بلکه آئینی است که با تغییر مقدار رشته ها و تغییر  
معنای زنار ، سپس به آموزه زرتشت افزووده شده است . در اثر نشاختن تفاوت  
پیروان زنخدائی (گبران یا مغان و یا مجوسان) با پیروان زرتشت ، مشتبه

سازیهای فراوان در تاریخ و ادبیات ما روی داده است . بی خبری از این کشمکش و تنش میان زرتشتیان و زنخدایان ( خرمدینان ) ، سپب شده است که تاریخ ایران ، نامهوم بماند . زفار در اصل ، بیان عشق و پیمان و آمیختگی خدایان باهم ، یا به عبارت دیگر ، همبستگی کیهان به همدیگر ، و یکی بودن جانهاست . نخستین کمریند جهان ، هلال ماه بوده است . منزلهای ماه و گاههای شبازورز که باهم اصل پیدایش کل جهان پنداشته میشندن ، باهم رشته های به هم تابیده میشوند . بدینسان ، جهان ، رشتہائیست که عشق آنها را به هم تابیده است . از این رو جنبش ماه در منزلهای ماه و گاههای شبازورز با هم ، مفهوم زمان را پدید میآورد . بستن هلال ماه به کمر ، بستن اصل آفرینندگی و عشق ، به میان انسانست که محتوى جگر و اندام تناسلی و شکم است . در این فرهنگ ، جهان از اقتران خوشه پروین ( ارتا واهیست = ارتای خوشه = ارتای رقصندۀ و رستاخیزندۀ ، رفه = رپه ) و هلال ماه ( = خرم= فرخ ) به وجود میآید . در واقع ، انسان هلال ماه را که دی یا زون یا لات یا میکائیل باشد ، به میان خود می بندد . در این صورت ، خدا و انسان باهم میامیزند ، و هر کوکی ، انگیخته و پروردۀ در شکم دی ( خدا ) ، و کودکی است که از شکم خدا ، مستقیماً زاده میشود .

نام اصلی این کمریند که در شکلهای گوناگونش ، نماد پیمان بستن ( در زنخدائی + در آئین میترائی + در زرتشتیگری + در جوانمردان + در پهلوانان و کشتی گیران ) در فرهنگ ایران بوده است ، در اوستا Aiwyanghana است ، که مرکب از سه واژه است aiwy+yan+ghana . ۱- آیوی ، همان « هه یوی » و eve انگلیسی و حوای عربی و عربی است ، که پیشوند نام گاه میان شب نیز هست و در کردی به معنای « ماه سال » یعنی همان ردان سی و سه گانه اشون است . ۲- یان ، که در نائینی ، هاون است ، به معنای جائیست که همه اضداد و اختلافات باهم آشتنی می پذیرند ۳- گهان که پسوندش باشد ، در کردی به معنای اجتماع و روز حشر و رسیدن است . پس آیوی یان گهان ، به معنای جایگاه به هم رسیدن و اجتماع و نوشوی خدایان زمان است که هلال ماه باشد . هلال ماه ، زهدان کیهان پنداشته میشد ، و این همان زون یا خرم یا ماه دهم ، دی یا لات است که اصل مادینگی کیهان شمرده میشد . این هلال ماه را نه تنها به کمر می بستند ، بلکه همچنین دست ابرنجن و پا

ابرنجن و بازویند و گردن بند و انگشت ، همه همین هلال ماه بودند ، وهمه اینها بگونه ای نشان پیمان و عشق بودند . خود واژه کمر نیز همان قمر یا هلال ماه است که در اصل « کمریا » پوده است . هزارش کمریا kamryaa برابر با واژه هنگام egham+eyam و ماه نهاده میشده است ( یونکر ) .

ماه در فرهنگ ایران ، ۲۷ خانه را می پیماید ، و هر شبازورزی ، پنج گاه دارد که هر کدام ، این همانی با خدائی دارد و مجموعه این خدایان که ۳۲ میشوند ، از یک تخم ناپیدا روئیده اند . پس روی هم رفته ۳۳ میشوند . این اصل ناپیدای کیهان ، بهمن بود . این سی و سه باهم ، بیان « پیوند توحید و کثرت » بود . توحید ، بریده از کثرت نیست . از تخمی که خدای واحد است و در تاریکیست ، ریشه کثرت است و از آن ، کثرت میروید و این کثرتست که در روشنائیست . ولی این کثرت ، همان سرشت تخم و ریشه را دارد . کثرت زمان ، از یک تخم میروئید ، پس طبعاً همه این کثرت ( همه چیزها در کنار هم ، وهمه چیزها پی در پی = نسلها در تاریخ ) ، گوهر هماهنگی داشت . کثرت ، پیدایش یافته از یک تخم ناپیدا ، نشان همسرشت بودن کل خدایان ، یا به عبارت دیگر هماهنگی و بستگی آسمان و گیاه و آب و زمین و جانور و انسان بود . البته در فرهنگ زنخدائی ، خورشید هم ، همان سیمرغ گسترده پر یا صنم بود چنانکه عبید زاکان میگوید .

سریرگاه چهارم ، که جای پادشاهست فرون ز قیصر و ففنورو هرمز و دارا تھی ز والی و خالی ز پادشه دیدم ولیک لشگر کش از پیش تخت او بربا فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال چو دلبان دلاویز و لعبتان خطأ گهی بز خمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ گهی گرفته بر دست ساغر صهبا سپهر چهارم ، سپهر خورشید است . عبید زاکان ، تصویر نخستین فرهنگ ایران را از خورشید بخوبی نگاه داشته ، که به کلی بر ضد تصویر خورشید در دین میترائی است . در این سپهر ، والی و شاهی نیست ، ولی صنمی هست که با زیبائی و با زخمۀ سحر آفرین چنگش ، و گرفتن ساغر صهبا بدستش ، لشگر فراوان پیش تختش صفت بسته اند . پادشاهیست که با قدرت حکومت نمیکند بلکه با عشق ، همه را گرد خود فراهم آورده است .

از آنجا که نماد تخم یا آتش ، عدد پنج بود ، سال خورشیدی ، دارای هفتاد و دو تخم بود ( ۳۶۰ = ۵۲۲ ) که از یک تخم ( خمسه مسترقه =

پنجه = اندرگاه) میروئیدند. با شمسی کردن ماهها و مرکب دانستن هرسال از ۱۲ ماه ، عدد ۷۲ ، فوق العاده اهمیت می یافتد . سراسر سال ، ۲۲ شاخ روئیده از تخم پنج روز خمسه بود . به همین علت نیز به آن «پنجه دزدیده » گفته میشد ، چون جزو زمان بشمار نمیرفت، و در واقع ، تخم پنهان کیهان بود . ۲۲ نشان کثرت پیدايش یا شرک جهان بود ، و پنجه ( آخرین گاهنبار سال ) ، نشان توحید پنهان جهان بود . عدد هفتاد و دو ، در ادبیات ما ، از همین اندیشه بنیادی برخاسته است ، و هیچ ربطی به هفتاد و تن کشته در کربلا ندارد . هفتاد و دوازده ، هفتاد و دوملت ، هفتاد و دوقوم ، هفتاد و دو کشتی ، هفتاد و دو گروه همه ریشه در این تصویر دارند . اندیشه بنیادی آن بود که کثرت ( ۲۲ ) ، از یک تنه و تخم و مینو ، روئیده اند ، و همه دارای یک گوهر نهفته اند . این اندیشه در تصوف باقی ماند که همه ادیان و مذاهب ، چهره های گوناگون یک حقیقت نهفته اند . عطار ، مذهب عشق را فراسوی هفتاد و دو مذهب میدانست ، ولی اصل و گوهر همه آنها میدانست .

حقیقت دان که دایم مذهب عشق و رای مذهب هفتاد و اند است چو جوشد سنگ او ، هفتاد چشم سبو و کوزه و ساغر بگیریم ( مولوی ) ولی اندیشه توحید در ادیان سامی ، توحید را از کثرت می برد . خالق از مخلوق در گوهرشان از هم بریده هستند . کثرت ، فانیست ، و حدت ، باقی و متعالیست . کثرت ، ناقص است و حدت ، کامل . یک حقیقت بود ، و هرچه جز آن بود ( کثرت ) ، باطل و گمراهی و دروغ بود . شرک ، کثرت است . این اندیشه است ، که حافظ آنرا مشهور ساخته است : البته حافظ ، دینی و مکتبی و مذهبی را مستثنی نمیساخته است ، بلکه هیچکدام از آنها را دارای حقیقت نمیدانسته است . عشق و حقیقت ، فراسوی ادیان و مذاهب ( ایمان ) بود .

جنگ هفتاد و دوملت ، همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند ولی اندیشه اصیل ایرانی آن بود که وحدت ناپیدا ، در کثرت ، چهره می یابد . این اندیشه در عرفان گسترده شد ، و در زیر همه اختلافات عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی ، یک حقیقت نهفته میدید ، و در سیر در آفاق ، میگشت تا در این گوناگونیها و صورتها و نقشها ، این یگانگی را کشف کند .

هر کجا بوی خدا میاید خلق بین بی سر و پا میاید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا میاید  
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر زکجا میاید  
در فرآند و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا میاید  
از مسمان و جهود و ترسا هر سحر بانگ دعا میاید  
خنک آن هوش ، که در گوش دلش ز آسمان بانگ صلا میاید  
( مولوی پس از نامیدن چند دین ، میگوید : خوشا بحال کسی که رابطه مستقیم با حقیقت بیابد ) .

این اندیشه ، در آثار حسینعلی بهاء الله نیز به اصل « وحدت ادیان » کشیده شد . همه پیامبران ، مظاهر یک خدا ، و پرورندگان یا مریبان انسانها هستند (=مری ) ، از واژه رب میاید ، که همان لات و میکائیل است ، و در کردنی به معنای روئیدن است ) . گوهر همه ادیان ، برای پورش دادن انسان ، بسوی وحدت عالم انسانی است . و خدا ، همیشه ، در ادیان تازه ، چهره های نوین به خود میگیرد . و همه ادیان ، در دوره خود ، این تربیت را ، بنا به مقتضات زمان و مکان ادامه میدارند ، و پیش میبرندن ، تا مردمان را بسوی وحدت عالم انسانی بکشند . بدینسان هر دینی ، برای برده ای محدود ارزمان ، رسالتی تاریخی والهی خود را دارد . هر کتاب مقدسی ، هر دینی ، برای دوره ای محدود ، معتبر است ، و برای آن دوره ، مرجعیت دارد ، نه برای همیشه . بهاء الله ، مفهوم خاتمیت را در ظهور خدا در جهان و تاریخ نمیشناسد ، چون انسان و اجتماع ، تحول پذیر است . بدینسان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، وظیفه تاریخی خود را برای تربیت اجتماعات ، انجام داده اند ، و زمان رسالت آنها در تاریخ ، پیابان رسیده است . و این رسالت از سوی خدا ، پس از گذشت زمان ، به عهده دینی تازه نهاده میشود . در آموزه بهاء الله ، ظهور خدا در تاریخ ، هیچگاه قطع نمیشود ، و ظهور تازه به تازه خدا ، بستگی به تحولات تازه به تازه انسان و اجتماع دارد . مفهوم خاتمیت ظهور الهی در آموزه بهاء الله وجود ندارد ( که بازگشت همان رستاخیز گشتی سیمرغ میباشد ) . نبوت ، فقط یک شکل از امکانات ظهور الهیست . خاتم انبیاء ، خاتم مظاہر خدا نیست . دوره نبوت تمام شده است ، نه دوره ظهور خدا . از این پس نبی و رسول نمیاید ، بلکه درجه بلوغ بشر ایجاب میکند که خود خدا ، ظهور کند ( مظاہر الهی ) . بهاء الله همان اندیشه ای

که در زنار = کمربند = گُستی، بیان شده بود، به صورت تاریخی، بیانکرده است. ادیان، به صورت حلقه های پیاپی زنجیر، به هم پیوسته اند، نه به صورت، رشته های یک زنار، که در کناره همند. البته اندیشه «برگزیدگی و واسطه» و «بودگی مخلوق از خالق»، در آثار بهاءالله، همان راستای ادیان سامی را دارد، که با فرهنگ اصیل ایران، ناهمخوان است. بهاءالله گامی بزرگ، از ادیان سامی، بسوی فرهنگ ایران برداشت، ولی از بهاءالله، تا رسیدن به فرهنگ ایران، نیاز به گامها دیگر است.

مهرگرانی (Mithras)، تصویر خورشید را عوض کرد، و از او وارونه تصویر بالا از خورشید، خدای نرینه ساخت که تاجش دارای تینهای تیز نور بود. و ویژگی این تیغ = نور، بربدن بود. به عبارت دیگر خوب را از بد، و خوبان را از بدان، و موعمنان را از غیر موعمنان، و حق را از باطل، جدا میساخت، و رابطه میان آنها با کارد = شمشیر بود. این بود که میترا گرانی، کمربند با هفتاد و دو رشته را باید پذیرفته باشد، چون خورشید، دوست و همکار میتراس شده بود. موبدان زرتشتی که میخواستند جایگاه اهورامزدا را در روشی همیشگی قرار دهند، مجبور بودند به الهیات میترانی نزدیک شوند. چنانکه سپس محمد، الله را، نورالسموات و الارض ساخت. از این رو، موبدان زرتشتی برای گُستی، ۲۲ رشته را پذیرفتند. ولی زرتشتیان، اندیشه نهفته در زنار و کمربند میترانیان را، بدینسان تغییر دادند که ۲۲ رشته، نماد ۷۲ یستا ساخته شد. یستاها، همه سرودهای زنخدائی بوده اند و این سرودها، میان مردم، محبوبیت فراوان داشتند و به احتمال قوی ۵۵ یستا بوده اند، چون ۵۵ عدد پیدایش آب است که گوهر آمیزند (عشق) این خدایان را مینماید. موبدان ۱۲ سرود گاتا را در میان این ۵۵ سرود قراردادند که از همان محبوبیت و مرجعیت برخوردار شود و این یستاها را با دستکاریهای، همخوان با آموزه ای ساختند که آنرا از آن زرتشت می پنداشتند. ۱۲ سرود گاتا و ۵۵ سرودهای زنخدائی یستاها، با هم ۲۲ سرود میشد. بستن کمربندی که دارای ۲۲ رشته بود، و نماد سرودهای گاتا و سرودهای ایزدان بود، بیان آن بود که انسان با آموزه اهورامزدا و زرتشت و گفته های ایزدان پیمان می بندد و برآنها استوار است. بستن کمربند ۲۲ رشته زرتشتیان، معانی کاملاً متفاوت با بستن کمربند سی و سه رشته یا ۲۲ رشته نخستین داشت. از این رو بود که موبدان،

کمر بند سی و سه رشته ای را با سی و سه گناه جعلی، این همانی دادند و کسیکه چنین زناری می بست، با گناهان پیمان بسته بود. با این تحریف، اندیشه بزرگ و ژرف زنخدائی از بین رفت.

## خدایان خشمگان، زشت و ترسناک و نفرت آور بودند و نمیخواستند که کسی، صورت آنها را بکشد

«صورتی تراشیده و هیچ تمثیلی از آنچه بالا درآسمانست و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمینست برای خود مساز»  
امر یهوه به موسی (تورات)

«بهمن»، مینوی مینوها، تخم در تخم، اصل در اصل بود. از اینرو، ناپیدا و بی صورت، ولی ناگنجیدنی در خود بود. طبعاً کشنش به آشکار شدن داشت. محرومترین و اندرونی ترین هرچیز بود، و همزمان با آن، سائقه لبریزی و سرشاری از خود را داشت، و به آشکار شدن در چهره ها و رنگها و شکلهای متنوع و نو کشیده میشد. او، سراسر خوش ها و گلهای رنگ میشد. او رنگین کمان میشد. او چتر طاووس میشد. او در برون آمدن از نهفت، صورتها و رنگها و بوهای خوش گوناگون میشد. او خندان و شاد که میشد، در هزار صورت و رنگ و بو و مزه، باز و گشوده و آشکار میشد. ولی با میتراس، خدای پیمان (که اصل میثاق تابعیت بود، که هرگونه قدرتی، برآن بنا میشد)، خدای خشمگین آمد. خشم تا آن زمان در فرهنگ ایران، صفت ضد خدائی بود. از این رو بهمن و رام و گوش و ماه، خدایان «ضد خشم» بودند. در فرهنگ ایران، همیشه بُن و تخم هر پدیده ای، اهمیت دارد. خشم نیز، بُن خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباہکاری و کشتار و آزار بود. هنگامی در فرهنگ ایران، دم از «خشم» زده میشود، همیشه دم از «بُن و ریشه خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباہکاری و کشتار و آزار» زده میشود. از این رو خشم، اصل زشتی و اصل نفرت انگیزی و ترس و وحشت انگیزی بود. ویژگیهای «خشم»، در فرهنگ ایران در واژه هایی که مردم بکار میبرندند،

بخوبی مانده است . و در همه این واژه هایی که از ژرفای هزاره ها آمده اند ، میتوان دید که « خشم » ، هولناک و کراحت آور و نفرت انگیز است ، و درست واژه « زشت » در اوستا « zaesha » به معنای مخوف و تنفر آور است . پس خدایان خشم که همه زشند ، میباشتی بشیوه ای چهره خود را بپوشند و نایپیدا ( نا دیدنی ) سازند ، چون زنخدایان ، همه زیبا بودند ، و دین ، دختر جوان زیبا بود ( هادخت نسل ) . طبعا یهوه و الله را اگر مردمان میتوانستند ببینند ، از ترس و نفرت و اکراه ، از آنها رم میکردند و میگریختند . این بود که تحریم کردن تصویر آنها ، به علت وجود مجرد و متعالی و انتزاعی آنها نبود ، بلکه در اثر زشتی فوق العاده ای بود ، که خشم در چهره اشان پدید میآورد و ، برای مردمی که با چهره های شاداب و زیبا و خندان و دلکش زنخدایان ، خوکرده بودند ، غیر قابل تحمل بود ، و بسرعت از آنها روبر میگردانیدند . این بود که کشیدن صورت آنها و ساختن پیکر آنها ، از این ادیان ، قدغن شد . ناحار از این ضرورت گوهری ، در پنهان سازی چهره خشمگین زشت و نفرت انگیز ، فضیلت ساختند ، و گفتند که « بیصورتی » آنها ، علل مهم دیگر دارد . در تورات ، اگر کسی چهره یهوه را ببیند ، از ترس میمیرد ! چنانکه اشیا میگوید ( اشیا ، باب ششم پاره ۵ ) « اساس آستانه از آواز او که صدا میزد میلزید و خانه از دود پرشد . پس گفتم وای بمن که هلاک شده ام زیرا که مرد نایپاک لب هستم و در میان قوم نایپاک لب ساکنم ، و چشمانم یهوه صبا یوت پادشاه را دیده است .. ».

پیدایش خدا ( بهمن ) در فرهنگ ایران ، نشان رویش و گسترش خدا در صورتها و رنگها و بوهای خوش بود . خدایان ایران ، این همانی با گلهای و گیاهان رنگارانگ داشتند . همگی گوهرشان و فطرشان ، گل بود . خدا در تاریکیش ، وحدت بود ، و در روشی شدنش ، رنگارانگی و تنوع و صورتهای گوناگون بود . اگر کسی خدا را از رویش باز میداشت ، مانع پیدایش و آفرینش جهان میشد . خدا باید صورتهای گوناگون بیابد ، تا بتواند اصل جوانمردیش را واقعیت ببخشد . دیدن خدا و تجربه کردن خدا ، شادی آور و سرخوشی آور و دیوانه کننده بود . این تجربه پُر شدن از خدا ، شادی آور و رقص آور و سرخوش کننده بود و دیوانگی نامیده میشد ، چون انسان از خدا (= دیو + دی + دایه + دین ) پرمیشد . خود واژه «

دین » در کردی ، به معنای دیوانگی است . خدا ( بهمن ) در فرهنگ ایران چیزی بریده از آفرینش و انسان ، و فراسوی جهان و انسان نبود ، بلکه در « میان هر انسانی = مایه تخمیر کننده هر انسانی » بود . خدا = بهمن ، معنا = مانا = مینوی هر انسانی بود . انسان بی خدا ، انسان بی معنا بود . خدا ، معنای نهفته در هر انسانی ، و آمیخته با هر انسانی بود . از این رو بینش خدا ، بینش چیستا یا معمما بود . معمما را هیچگاه نمیشود حل کرد ، چون اگر حل شود ، معمما نیست . معمما ( چیستا ) را میتوان همیشه از نو ، گمان زد و خیال کرد . خیال ، که « خی + آل ، خو + آل » باشد ، به معنای « تخم خدای زاینده و دایه » است . خی و خو ، که پیشوند خیال و خوال است ، همان خایه و تخم و بزر است . هر خیالی ، تخم ناگشوده ای از خداد است . این گمان زدن خدا در هر صورتی و هر بتی ، پروازی تند بود ، تا به آذرخش خدائی که در آن صورت زده میشود ، رسید . واژه « گمان » در اوستا vimana ، در سانسکریت به معنای عرابه ایست که در هوا پرواز میکند . آنچه سپس قالی حضرت سلیمان یا تخت روان نامیده شد . در این گمال زنی و تخیل ، که گرفتن برقی بود که ابر تاریک خدا در آنی در صورتی میزد ، راه درک خدای نهفته بود . پیدایش و شناخت اصل واحد پنهان ، در چهره های زیبای گوناگون ، که همه در آن اصل واحد ، ریشه دواینده بودند ، سبب شد که شناخت خدا ، برخورد با یک چیستا = معمما بود . از این رو در فرهنگ ایران ، بینش ، چیستا نامیده میشود . بینش حقیقت و خدا ، یک چیستا است . پرسش ، این همانی با بینش دارد . هر بینشی ، به پرسش میانجامد . صورتها و بُت ها ، همه چهره های این گمان زنیها و تخیلات برای حدس زدن حقیقتی رمنده و فرار هستند . این وجود چیستائی خدا یا معمما ، خیال و اندیشیدن را همیشه از نو میانگیخت ، تا انسان ، همیشه از نو ، گمان بزند ، احتمال بدهد ، و چهره و اندیشه تازه ای از نو بسازد . چیستای خدا و حقیقت ، یکبار برای همیشه ، حل نایپذیر بود . انسان در این صورتها ، با آزمایش حلى از « چیستان خدا یا حقیقت » رو برو بود . خدایان توحیدی نوری ، این تجربه ژرف انسان را در باره صورتهای فراوان خدایان ، بسیار سطحی گرفتند . ضدیتشان با این خدایان ، استوار بر خرافه ای بود که از این صورتها داشتند . از سوئی این گمان زنی فردی نیز ، برای طرح خیالی از خدائی که برای همه ، همیشه معمما

آرایش جهان ۵۱  
میماند ، با اندیشه برگزیدگی و پیامبری ، همخوان نبود .

چرا خدایانی که سخن میگفتند ، بیصورت و بی پیکر بودند ؟  
چرا خدایانی که صورت و پیکر داشتند ، خاموش بودند ؟

با آمدن ادیان نوری و توحیدی ، خدایان ، اهل گفتار ، و سپس اهل نوشتار شدند ، و گفته اشان ، سرود شادی که همه را در رقص و شادی اعتلاء دهد تا خدا با آنها بیامیزد ، نبود ، بلکه امر ونهی یا « سخنان بزرنده » بود که خدایان ناآمیختنی با انسان ، به انسان میداد تا براو قدرت بورزد . خدایان سامی ، در گفتار و نوشتار ، پدیدار میشدند ، و خدایان ، در فرهنگ زنخدانی در صورت و سرود . گفتن و نوشن با خود ، ویژگی ثبوت و تغییر ناپذیری را آوردند . کلمه ، تغییر ناپذیر میشد ، چون نور بود ، و نور در کمالش ، در اوج روشانی ، ثابت میماند . در فرهنگ زنخدانی ، آنچه ما « نیوشیدن » میگوئیم که گوش دادن به سخن باشد ، به معنای گوش دادن به « نوای نی » و « نوشیدن افسره نی » بود . انسان بانگ نی را که آهنگ خدا بود ، مانند افسره شیرین نی ، مینوشید . رابطه با سخن ، رابطه ای نبود که ما پس از چیره شدن خدایان نوری و فلسفه نوریشان ، اکنون با « سخن » داریم . کسی بسراغ خدایان نمیرفت ، که برایش سخنرانی کنند ، و به او علمی بیاموزند که همیشه روشن و حقیقت است ، یا به او فرمان بدند که همیشه معتبر است . خدایانی که در صورتها و پیکرهای خاموش بودند ، پیوند بسیار ژرف با بینندگان و پرستندگانشان میجستند .

خاموش ، اگر توانی ، بی حرف گو معانی  
تا بربساط گفتن ، حاکم ، ضمیر باشد

از گفت بدارچنگ ، کزوی بی گفت تو ، فهم ، بانواشد  
کیفیت رابطه انسان با خدایان ، در فرهنگ زنخدانی ، با رابطه انسان با خدایان در ادیان نوری ، فرق کلی داشت . خدا ، یا مادر بود ، که انسان از پستانش شیر مینوشید ، یا نوازنده نی بود ، که بانگ نایش را همانند شیره نابش مینوشید . این بود که به اصطلاح عرفانی ، رابطه چشی و یا ذوقی با خدا

آرایش جهان ۵۱  
داشت . ذوق که از واژه « مذاق » ساخته شده ، همان واژه « مزاگ » است ، که به معنای « پراز مزه » یا « تخم و بُن مزه » است . حتا واژه « چشم » که امروزه برای ما اندامیست که فقط می بیند ، همان واژه « چش » است ، که چشیدن باشد ، چشم ، در دیدن و نگاه کردن ، میچشید . کار چشم ، چشیدن و مزیدن بود . انسان در دیدن صورت خدا ، خدا را میچشید . انسان در نگریستن به بت = صورت = پیکر ، با خدا میامیخت ، چون او را با چشم ، میچشید و میمزید .

هله خاموش که بی گفت ، از این می ، همگان را بچشاند بچشاند بچشاند آن ذوق را گرفتم ، پستان مادر آمد بنهاد در دهانت ، آخر مکید باید خامش ، که در فصاحت ، عمر عزیز بودی در روشه خموشان ، چندی چرید باید خاموش کین گفت زبان ، دارد نشان فرقتی

ورنی ، چو نان خاید فتی کی وقت نان گوئی بود این تشخیص مولوی که گفتار ، نشان فرقت و جدائی هست ، پیشینه بسیار کهنه دارد . خاموشی خدا ، بیان اوج پیوند صمیمی انسان با او بوده است . سخن گفتن ، ایجاد ارتباط ، با « دیگری » است . خاموشی ، پیوند با خود و خودبیست . خدا ، خود و خودی است . خدایان ، تخم انسان و آمیخته با انسان هستند . و در بینش و روعیا و شادی و هرگ ، این خدایان نهفته در انسان ، در آمد وشد با خدایان در کیهان ، و آمیخته شدن همیشگی با آنها هستند . این خدایان نهفته در تخم انسان ، در روند هراندیشیدنی ، یا هر حس کردنی ( بوئیدنی ، بسودنی ، چشیدنی ، شنیدنی ) و شناختی ، پرواز میکنند ، و به معراج میرویند ، و با خدایان از نو میآمیزند ، و باز میگردند ، بی آنکه کسی ، خبری از این آمد و شد و آمیختگی داشته باشد ، و احساس رد وبدل کردن سخن با دیگری داشته باشد . حواس ، چون ویژگی آمیختن دارند ، انسان را به خدا می چسبانند . این بود که حواس ، وارونه ادیان و فلسفه های نوری ، رابطه با خدا بودند .

ما همه چون یکیم ، بی من و تو پس خمش باش ، این سخن با کیست ؟ گوئی چگونه باشد آمد شد معانی اینک بوقت خفتن ، بنگر ، گره گشاد پرسش اینکه بت ها و پیکرهای در بدخانه ها ، چرا با ما سخن نمیگویند ، پیآیند تغییر مفهوم « گفتار و سخن و کلمه » در ذهن هاست . این مفهوم تازه از « گفتار

و سخن و کلمه »، سبب شد که نقشی را که بت ها و صورتها ، هزاره ها در خاموشی ، در انگیختن خیال انسانها بازی میکردند ، فراموش ساخته ایم . البته انتقال از معنای « گفتار » در فرهنگ زنخدائی ، به معنایی که گفتار در ادبیات نوری یافت ، از همان کیفیت خود « گفتار انسان » بود . گلو و گردن ( گرد نای = نای گرد ) که نسبت به رام خدای نی نواز داشت ، همان نی بود ، و گفتن ، همان سرود نی شمرده میشد ، و شنیدن ، همان گوش دادن به بانگ نای = گفته بود . چنانکه « سخن » که در پهلوی سروaval= sro+ava همان آواز نی است ( سرو + آوا ) . به همین علت ، رام در یهودیت ، اسرافیل شد ، چون پیشوند اسرو = سرو ، همان نای = شاخ است .

### نیست در عالم ایجاد به جز تیغ زبان

بیگناهی که سزاوار به حبس ابد است ( صائب )

ولی تیغ هم که در اصل تیغرا باشد ، نی میباشد . زبان ، تیغ زبان است . به همین علت ، خدای تیر ( تیغرا ) را ، خدای اهل قلم میشمودند ، چون قلم یا خامه را از نی میساختند ( خام = خوم = هوم ) . از نی ، هم تیغ برند میساختند ، و هم چاقو و کارد ریش تراشی و تیغ حجامت میساختند ، و هم ابزار موسیقی بادی میساختند . پس تغییر راستا دادن به مفهوم « گفته و سخن » از بانگ نی به « تیغ زبان » ، آسان بود . در آغاز ، سخن و گفته ، بانگ و سرود و آواز دلپذیر نی بود که افسون میکرد ، سپس ، شمشیر و تیغ شد که میراند و میکوبید و میازرد . گفته ، برند و قاطع و فارق شد ، که طرف را به تسلیم شدن وامیداشت . چنانکه در رام یشت ( اوستا ) ، هرچه نای موسیقائی بوده ، تبدیل به نیزه جنگی شده است . با آمدن خدایان نوری و توحیدی ، معنای « گفته = سخن = کلمه » همین تغییر را کرد . گفته و سخن و کلمه ، همسرشت با روشند . روشنی ، نزد خدایان نوری ( میتراس + یهوه + پدر آسمانی + الله ) ویژگی تیغ را داشت . اساسا داش و عقل ، که نور بودند ، برابر با تیغ ، نهاده شدند . در فرهنگ زنخدائی ایران ، روشنی ، همان صفا و شفافیت و درخشش و پاکی آب بود . این همان روشنی وصفا می در جام جم در ادبیات ماست . روشنی ، از تاریکی آب ، میزانید . آب که جذب تخم شد ، تخم میروید و روشن میشود . ولی با آمدن خدایان نوری ، گفتار ، ویژگی برندگی و زنندگی و حاکمیت پیدا کرد . در فرهنگ خرم ، معنا ، تخمه (

مینوئی ) بود که در خاموشی تاریکی ، می کفید و میشکفت ، و آشکار میشد و این همان گفته و سخن بود . در ادبیات نوری ، گفتار و دانائی ، از روشنی ( تیغ خورشید ) میآمد ، و برضد پیدایش تاریکیها بود . گفتار که روشنی است ، برضد « تجاوز تاریکی » بود . از این پس ، داشن نوری در گفتار ، نمیگذاشت که آنچه در اندرونهای تاریک انسانهای است ، گفته شود ، یا از ضمیر و اندرون سر برآورد و بشکوفد . گفته با برندهگی و تیزیش ، این تهاجم اهربیمنان را از تاریکی ، تاب نمیآورد ، و آنها را محبور میکرد که باز به تاریکی برگردند . گفتار ، با پیدایش میتراس ، همان ویژگی برندگی و جداسازندگی را که نخستین عمل میتراس بود ، در همه ادبیات نوری گرفت . این اندیشه که « بزندگی ، گوهر گفتار است » در یکی از اسطورهای زرتشتیان که در گزیده های زاد اسپرم آمده ، بخوبی نمایان است . موبدان زرتشتی ، پس از زرتشت ، برعکس خود زرتشت ، دو جفت اضداد را ، باهم متناظر و برابر نهادند ، و این کار ، به بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و دینی و اخلاقی و اجتماعی کشید . آنها اضداد « قداست جان و آزار جان » را برابر با اضداد « روشنی و تاریکی » نهادند . یا به عبارت کلی تر ، نیکی و بدی ، دانائی و نادانی را ، همگوهر و همسان « روشنی و تاریکی » نهادند . دانائی ، همان روشنی است ، و نادانی ، همان تاریکیست ، و این دو ضد را از هم بردند . این کار ، سبب از بین بودن حقوق زنان ، و پیکار سخت با دین زنخدائی ( فرهنگ سیمرغی = خرم = فرخ ) گردید ، و دشمن شماره یک فرهنگ زنخدائی که فرهنگ اصیل ایران بود ، شد . این پیکار که پیآیند این برابر نهادن دوجفت ضد بود ، هنوز نیز ادامه دارد ، و زرتشتیان براثر بیخبری ، با آنکه خود با همان آداب و رسوم فرهنگ زنخدائی ، زندگی میکنند ، ولی برضد این فرهنگ ، هنوز نیز میجنگند . فرهنگ سیمرغی ، چنین اضداد آشتبای نیزه را که غیر قابل تحول به هم باشد ، نمیشناخت . روشنی یا بینش و دانائی ، از تاریکی جستجو و آزمایش میروید و میزاید . زهدان که جایگاه پیدایش و رشد بُن زندگی بود ، جایگاه تاریک و خاموش بود ، و زندگی از همین تاریکی ، آشکار میشد . بزر و تخدمان ، در این فرهنگ ، مفهوم کلی و انتواعی آفرینش را در هر ذهنی بیدار میساختند . آفرینندگی ، برابری روند روئیدن و زانیدن باهم بود . همان واژه خاموشی ، چیزی جز همان واژه « خه مشه » کردی نیست که

شمگاه زن باشد . خاموشی ، همان افزونی و رویندگی در تاریکیست ، که آرام و ناییدنیست ، و همراه صفات شکننده و انتظار و مراحت است ، تا این تحول ناییدا بگذرد . ما به آنچه آبستنیم ، خاموش است .

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست ؟

که من خموشم ، او در فغان و در غوغاست حافظ

این «نفس مطمئنه» ، خموشی غدای اوست

وین «نفس ناطقه» سوی گفتار میرود (مولوی)

چو آبت بر جگر باشد ، در خت سبز را مانی

که میوه نو دهد دائم ، درون دل ، سفر دارد

به همین علت ، انسانها ، «درخت گویا» نامیده میشدند . مهرگیاه که همان مردم گیاه و همان «بهروز و صنم» باشد ، عبارت از «خدایان همآغوش در تاریکی خاموش بودند» ، که انسانهای گویا ، از آن میروندند . مردمان ، گیاهی بودند که از ریشه خاموش در تاریکی ، که خدایان ( بهرام و ارتافورود ) باشند میروندند . عشق و وصل خاموش و نهفته ، گفتار و خروش آشکار میشد . این همان درختیست که رد پایش در شاهنامه بنام «درخت گویا» مانده است

درختیست ، ایدر ، دو بُن گشته جفت که چون آن شگفتی ، نشاید نهفت یکی ماده و دیگری نزاوی سخن گوی و باشخ و بارنگ و بوی

بشب ، ماده ، گویا و بوبیا شود چو روشن شود ، نز ، گویا شود واژه دیگر «خاموش» در پهلوی ، توشت tusht است که گواه بر همه سخنان بالا است . توشك ( در افغانی ) که همان «تُشك» فارسی است ، چیزیست که در زیر پا انداخته ، برآن خواب میکنند . خواب و مرگ ، خاموشی هستند .

همچین در افغانی به ماده گاو دوساله که هنوز آبستن نشده باشد «توشگو = توش + گاو» میگویند که در واقع ، گاو خاموش و خواب باشد . و به تن و پیکر در افغانی ، «توشه» میگویند ، و همین واژه پیکر است که به بُت ها و صورتها در بتخانه گفته میشود . ولی تنه = تن ، همان زهدان است . در پهلوی ، توشه به معنای «خود را آرام ساختن» میباشد ( یوستی ) . پس خاموشی ، به این دوره آبستنی جنین در شکم مادر ، و یا به تخم افشارنده در تاریکی زمین میگفتند و به همین علت نیز به خواراک ذخیره که در سفر با خود میبرند ، توشه میگویند . و واژه «توجان و توچن و توچن در کردی ، از همین ریشه اند که به معانی

بذرافشاندن و بذرافشانند . پس خاموشی صورتها و بت ها ( اووز = عزی ) ، درست بیان همان «آبستنی از معنا و حقیقت و آرزوها ، و شکننده بر افزایش و تحول درونی دانش و بینش » بودند . کسی نمیرفت که از صورتها یا بت ها ، سخن بشنو ، بلکه میرفت ، همین خاموشی ، همین آبستنی و حاملگی از تجربه های انسانی ، و شکننده برای تحول و افزایش این بزرگان تجربه « را یاد بگیرد .

گفت و گوهای جهان را آب برد وقت گفتهای شاهنشاه شد  
بربند این دهان و مپیمای باد بیش کز «باد گفت» ، راه نظر پر غبار شد  
هین خمش کن ، در خاموشی نعره میزن روح وار

تو کی دیدی زین خموشان ، کو بجان گویا نبود  
دیدار «چهره بت خاموش» در بتکده ، استوار بر تجربه اصلی «دین» بوده است . دین در ادیان سامی ، آموزه ای از خدایان همه دان ( یهوه + الله + پدر آسمانی ) هست ، در حالیکه دین در این فرهنگ ، به معنای «نیروی زایندگی در هر انسانی هست ، چه مرد باشد چه زن ». بینش هر انسانی ، بر شالوده «خود زائی» وجود خودش قرار داشته است . انسان ، حقیقت را از کسی نمیآموزد ، بلکه در وجود خودش ، به حقیقت ، آبستن میشود . تن انسان ، زهدان خدایان هست . انسان ، تخمیست که دوبخش دارد .

تنش ، بخش مادینه اش هست و این همانی با زنخدا آرمیتی دارد . از این رو ، تن به معنای زهدان است ، و توشه که در افغانی به معنای تن و پیکر است ، به معنای زهدان است . بخش نرینه وجود انسان ، مرکب از چهار خداست ( بهمن + ماه + رام + گوش ، یا ارتافورود + خورشید + باد + بوی ) . در متون پهلوی ، موبدان به جای «دین» ، «آئینه» گذاشته اند که به معنای دیدن است ، تا کسی در اصطلاح «دین» ، متوجه نیروی زایندگی انسان از خدا ، نگردد . اینست که تخم وجود انسان ، که مرکب از این دوبخش مادینه و نرینه است ، بیان «خود زائی انسان در بینش و اندازه و نظم» است . تن انسان در خواب یا در بینش و در شادی ، از بخش نرینه اش ، آبستن میگردد .

اینست که خاموشی ، درست این «حالت آبستنی در خود زائی» است . در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳ پاره ۸ ) میآید که «مادری به دین بود که از طریق اسپندر مذ آفریده شد ». اسپندر مذ همان آرمیتی است . در آغاز این

## پیدایشِ گفتارِ بَرْنَدَه و کوبنده و تسلیم کننده اهورامزدا، اهریمن را باگفتار، بیهوش کرد و به تیرگی افکند **و یهوه گفت: بشود و شد!** و كذلك حقت کلمة ربک ، سوره خافر

« و یهوه گفت ، نیتر ها در فلك آسمان باشند ، تا روز را از شب و روشنی را از تاریکی ، جدا کنند » تورات سفرپیدایش ، باب اول

بن و تخم کیهان ، عشق بود ، و این عشق ، در تصویر سه تا یکتائی بیان میشد . زرتشت ، که مسئله « قداست جان » برایش ، محور بنیادی اندیشه هایش بود ، بنیاد زندگی را تصمیم گرفتن ( برگزیدن ) میان « قداست جان و پروردن آن » ، یا « آزردن زندگی » میدانست . خرد باید اندیشیدن را میان این دو را برگزیند . یا قداست جان را در همه گستره ها بپذیرد ، و از زندگی دفاع کند ، یا آزردن جانها را ، برای رسیدن به سودهایش بپذیرد . قداست جان ، که مسئله محوری فرهنگ ایران بود ، در آموزه زرتشت ، شکل تازه ای به خود گرفت . البتہ در فرهنگ زنخدائی ، قداست جان ، برگزیدنی نبود ، بلکه خویشکاریست که در نهاد هر جانیست . در آموزه زرتشت ، این خویشکاری ، در برگزیدن ، آگاهانه شد . انسان باید آگاهانه و با خواست میان این دوراه ، برگزیدن ، و مسئله قداست جان را ، یک مسئله اخلاقی و سفارشی صرف نداند که هرگاه پسندش بود ، بلکن ، و هرگاه پسندش نبود و منعتش ایجاب کرد ، نکند ، و تن به مصالحه بدهد . هر گونه سود خواهی که بر ضد این اصل قداست جانست ، باید از آن صرفنظر گردد .

زرتشت ، حاضر به هیچگونه مصلحت کاری در این زمینه نبود . مسئله او در این برگزیدن ، « یا این یا آن قاطع » بود ، و « هم این و هم آن » را

آرایش جهان ۵۶  
بخش میآید که « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زائی است که با همکاری دو نیرواست ، که تخم پذیری مادگان در هنگام زایش است و باز سپردن آن به پدران ». .

و این در اصل به معنای این بوده است که زایش بینش و پرورش بینش ، پیانند ترکیب دو نیروی وجود انسانست که یکی تنش میباشد ، که این همانی با آرمیتی دارد ، و چهاربخش دیگر که نماینده نرینگی وجود انسانند که « بهمن + ماه + رام + گوش » باشند ، یا به عبارت ساده تر ، خود زائی دینی ، زناشوئی و عروسی آرمیتی با سیمرغ در وجود انسانست . این اندیشه ، در شاهنامه در داستان فریدون باز تابیده شده است ، که فریدون در آغاز سه سال ، شیر گاو برمايون را مینوشد که آرمیتی باشد ، و سپس به کوه البرز که جایگاه سیمرغ باشد ، برد و میشود و تا شانزده سالگی از سیمرغ پرورده میشود . این بخش را در شاهنامه دستکاری کرده اند ، که نام این خدا حذف گردد . در گزیده های زاد اسپرم ، این بخش دوم ، به اهورامزدا واگذار میشود ، و سیمرغ حذف میگردد . البتہ با نسبت دادن بخش دوم به اهوره مزدا ، کوشیده شده است که اندیشه خود زائی دین ( بینش ) از دوبخش مادینه و نرینه خود انسان ، طرد و تبعید گردد . مهم اینست که در این داستان تن انسان ، زهدان روح

انسان از خدا ، آبستن میشود ، این اندیشه ، بارها در غزلیات مولوی میآید . خدا در ژرفای وجود انسان ، در درون تخدمان خاموش پیکر = صورت = تن است . صورت یا پیکر یا تن انسان ، خاموشی زایندگی خدا است . با آمدن خدایان گویا ، رابطه با رمز خاموشی صورتها در نیایشگاههای زنخدایان ، بهم خورد . دین ، دیگر « روند زایش بینش ژرف ، از وجود خود انسان نبود » ، بلکه شاگرد شدن در مکتب خدای آموزگار بود . مسئله از این پس ، به حافظه سپردن آن سخنان ، و پیمان بستن تابعیت از آن سخنان بود . از این پس کسی حق نداشت ، خدا را بزاید . با آمدن خدایان نوری ، انسان ، از حقیقت ، نازا شد .

نمی پدیدرفت . البته قداست جان ، براصل برابری جانها ، بنا شده است ، و خرد ، نگهبان و پرورنده جانت است . اینست که پذیرش چنین اندیشه ای ، یکی ، برابری طبقات و قشرهای گوناگون اجتماع در حقوق بود ، و دیگری ، آزادی اندیشیدن بود ، و دیگری اولویت جان ، بر ایمان و عقیده بود . موبدان زرتشتی ، محتویات آموزه زرتشت را در این ژرف و گسترده گشترش ندادند . موبدان زرتشتی ، کوشیدند ، بربایه اسطوره های ایران ( بندهاده ها ) ، این اندیشه را در بن کیهان ، استوار سازند ، و با دستکاری اسطوره های کهن ، به این اندیشه ، برای مردم شکل ملموسی بدھند ، و از همینجا ، آموزه زرتشت ، در ورطه بسیار خطرناکی افتاد که هنوز نیز نمیتوانند خود را از آن برھانند . برای این برگزیدن ، موبدان میاندیشیدند که باید دو چیز کاملاً جدا از هم ( دوبدیل کاملاً جدا از هم ) باشد تا آسانی بتوان یکی از آن دو را برگزید . یکی خیر است و دیگری شر . مفهوم « روشنائی » ، درست باهمین اندیشه زرتشت در برگزیدن ، دریافته شد . این دو بدیل ، از همان آغاز پیدایش جهان ، کاملاً روش و مشخص است . پس باید دوچیز متنضادی که از هم ، کاملاً بریده است ، از همان آغاز جهان بوده باشد . بدینسان ، بریدگی کامل ، در تخم جهان هست . انگره مینو ( انگره در گاتا ) نزد موبدان ، فقط به معنای « اهريمن » که هنوز امروزه ما از آن داریم ، کاسته شد . در حالیکه انگره مینو ، هم بهروز ( روزبه = بهرام ) و هم اهريمن بوده است . « عنقر » که معرب « انگر » است ، به گل مرزنگوش هم گفته میشد که گل اردبیهشت ( ارتا خوشت + اردوشت ) است . انگر در سانسکریت ( Angira ) به معنای ستاره برجیس = مشتری = اهورامزدا = اناهوما = خرم است . انجرک هم که همان انگرک است ، همان مرزنگوش است . اینها بیان آنسست که « انگره مینو » ، موجودی بوده که در پیدایش سرشاریش ، میتوانسته است دو چهره گوناگو گون به خود بگیرد .

این پدیده را در یونانی **Daemonische** میگویند ، که موبدان زرتشتی ، با خلاصه کردن به یک برآیند و معنای منفی ، مسئله ای را که زرتشت و فرهنگ ایران با آن روبرو بوده است ، تنگ و سطحی ولی ساده ساخته اند . اهريمن و بهرام ، هر دو از همین زمینه « انگره مینو » برخاسته است ، که نام روز سی ام هرماهی بوده است . از یکسو بهرام فیروز ( فیروز ، نام سیمرغ است ، فیروز

بهرام ، نامیست مانند بهروج الصنم ، چون این دو ، از هم جدا ناپذیرند ) که تدل همه پهلوانانیست که برای رستاخیز ایران قد بر میافرازند و قد برخواهند افراشت ، از چنین محبوبیتی میان مردم برخوردار بوده است ، و از سوی دیگر ، اهريمن ، در الهیات زرتشتی ، اصل بدی و شر و آزار و دروغ و مکر و تجاوز شد . چگونه میشود که این دوقطب متنضاد ، از همان یک اصطلاح « انگره مینو » برخاسته اند ؟ با در نظر گرفتن اینکه « انگره » ، معنای « Daemonische » را دارد ، برگزیدن ، مسئله ای بسیار بیچیده میگردد ، و به بحث های بسیار سطحی موبدان درباره آموزه زرتشت نمیانجامد ( بررسی در گفتار بعدی )

برگزیدن ، وارونه این اندیشه بسیار سطحی موبدان ، کاری است که انسان باید « در هرموردی که در زندگی پیش میآید » با اندیشیدن تازه ، انجام بدهد . پیشاپیش ، همه بدیلها ، چنان روش نیست . چنانچه در شاهنامه میتوان دید ، اهريمن که اصل کینه است ، خودش را با چهره مهر مینماید . کیومرث ، در پی مهر است و اهريمن ، نقش مهر را برای او بازی میکند . نخستین انسان در برگزیدن ، گمراه ساخته میشود . و در این برگزیدن ، کیومرث ، فرزندش سیامک . را از دست میدهد . پس برگزیدن ، کار بیچیده ایست که در هر موردی ، نیاز به اندیشیدن و آزمودن دارد . از اینگذشته اسطوره های زنخدائی ، اصل و بن جهان را عشق و همبستگی میدانست ، که هرگونه « بریدگی » را برضد اصل عشق میدانست .

mobdan در ساختن اسطوره های تازه ، « بریدگی در بن جهان » را جانشین « مهر بریدنی ناپذیر » فرهنگ زنخدائی در بن جهان ساختند و با این کار ، هم زیان کلی به آموزه زرتشت زدند ، وهم رویارو با فرهنگ اصیل ایران شدند ، و از درستیز با آن در آمدند ، و این عبارت بندی ، فاجعه ها در تاریخ بیار آورد .

همینکه « روشنائی » را اصل بریده از « تاریکی » دانستند ، و نیکی و راستی و دانش را همگوهر روشنائی دانستند ، و بدی و دروغ و نادانی را همگوهر تاریکی دانستند ، رویارو با فرهنگ زنخدائی قرار گرفتند . تخم و زهدان و رویش و زایش ، با تحول از تاریکی به روشنائی کارداشت ، و نیکی و راستی و دانش را یک روند دیالکتیکی از تاریکی به روشنائی میدانست . تاریکی و

روشنائی ، مانند نادانی و دانائی ، یا نیکی و بدی ، پدیده های به هم پیوسته بودند ، و با تحول کار داشتند . اهریمنی ، به معنای که موبدان ساختند ، وجود نداشت . تجربیات و اندیشه هایی که درباره این تجربیات در فرهنگ سیمرغی شده بود ، ژرفتر و پیچیده تر از آن بود که موبدان می پتداشتند ، و آموزه زرتشت را نیز بسیار سطحی و ساده گرفتند و این مفهوم بسیار سطحی و بدی برگردان را ( که هنوز زرتشیان دربندش هستند ) ، اصل آموزه زرتشت انگاشتند .

جایگاه اهورامزا را روشنی ساختند و جایگاه اهریمن را تاریکی ، و میان آنها را تهیگاه یا کرانه کاملا از هم بریده . باید در پیش چشم داشت که « تهی و تهیگاه » در فرهنگ ایران ، به معنای « خلاء » نیست ، بلکه به معنای « زهدان و اصل زایندگیست ». حتا روشنی و تاریکی به کردار « جایگاه » ، به معنای « زهدان آفرینش » است . این جدا ساختن دو مقوله تاریکی و روشنائی از هم ، و ایجاد بریدگی کامل میان آن دو ، که مفهوم « روشنائی » را معین میساخت ، فاجعه آور بود . اهورامزا و اهریمن را ، کرانمند کردند .

هنوز در کردی معنای اصلی « که رافدن » که گستتن و پاره کردن باشد ، باقی مانده است . که ران ، به معنای گستتن و پنک بزرگ سنگ شکن است ، و چنانچه دیده خواهد شد ، گفته و سخن اهورامزا ، همین ویژگی پنک و گرز سنگ شکن را پیدا کرد . برای آفریدن اسطوره ای که مفهوم روشنی و برگزیدن را محسوس سازد ، درست از اسطوره زنخدایان ، درباره بُن جهان بهره بردند . این تصویر ، بیان عشق ، به کردار بُن و تخم کیهان بود . موبدان زرتشتی برای اینکه بگویند جهان از روشنی آغاز شد ، گفتند که جهان با بریدگی و از هم گستگی آغاز شد ، که برابر با این مفهوم بود که بُن جهان و تاریخ و اجتماعات ، جنگ و نزاع و اختلاف است . بدینسان برگزیدن ، بلا فاصله برگزیدن جبهه جنگ شد . بدینسان ، اولویت عشق یا مهر ، در جهان و در تاریخ و در گوهر انسان و در دین و در اجتماع ، از بین رفت .

اولویت عشق بود که قداست جان ، برآن استوار بود ، نه اولویت بریدگی در جهان ، که پذیرش جنگ و نزاع و خونخواری به عنوان گوهر جهانست . بدینسان ، گوهر جهان که جنگ و نزاع و خونخواریست ، برگزیدن آگاهانه و

ارادی قداست جان را ، بی معنا و بوج میسازد . و الهیات زرتشتی با نیت خیر ، آموزه زرتشت را به کلی وارونه کرد ، و هنوز نیز با حسن نیت ، این وارونه سازی را ادامه میدهد .

این تخم عشق ، که هم بُن کیهان و هم بُن انسان بود ، اصل نا بریدنی ( نا بُر ) ، و اصل قداست جان ، باهم بود .

« بریدن » در اصل ، به معنای « کشتن و آزددن جان » است ، و از آنجا که چهار خدای موجود در این تخم ، خدایان نا بُر بوده اند ، بدان معناست که گوهر کیهان و گوهر انسان ، اصل ضد خشم ، یا ضد هرگونه تجاوز و قهر و زورورزی و استبداد و خونخواری » بوده است . ۱- ارتا فرورد (= خرم = فرخ = انگره ) ۲- رام ، دو چهره اصل واحد مادینگی کیهانند . ۳- بهرام ، اصل نرینگی کیهانست ، که نمودارش « ماه پُر » است . ۴- بهمن ، اصل ناپیدای همه اینهاست ، که اصل میان و مایه تخمیر گر همه به یکیست .

در واقع ، اینها همان بهروج الصنم= فیروز بهرام = گلچهره و اورنگ هستند ، که نامهای فراوان از آن باقیمانده است که از جمله ، یوغ و سیم و لَو و سنگ و .... است . بهروز ، همان بهرامست ، و صنم همان ارتافورود ورام . باهmost ( یکی چهره دایگی و مادری زنخدا و دیگری چهره هنر مندی و دانائی زنخداست ) .

و میان این دواصل ، بهمنست که مایه یکی شدن آنهاست . موبدان زرتشتی ، بهرام را که انگرامینو بود ، همان اهریمن ساختند . و « سپنتامینو بعلاوه مارسپند را باهم » ، اهورامزا ساختند ، و میان آنها را کاملا بریدند . البته اینها در هرماهی ، در پایان ماهی که میرود ، و در آغاز ماهی که میاید ، قرار دارند ، و تخم زمان ، یعنی تخم پیدایش کیهانند . بدینسان بریدن برای روشن کردن و تسهیل برگزیدن ، ضرورتا ، برابر با روند نفی عشق و مهر در بن کیهان و نفی قداست جان و نفی وحدت جهان بود . با این کار خطروناکی که انجام داده شد ، همان اندیشه ثنویت ( دو تاگرایی ) و خدای زمانی که اهریمن و اهورامزا را میزاید ، بوجود آمد ، که سلطان فلسفه تاریخ و دین و تفکر و جنبشای اجتماعی و سیاسی شد . در واقع جفت اهورامزا و اهریمن ، جانشین تصویر « بهروج الصنم یا مهر گیاه = شترنچ = مودم گیاه = دو پیکو = گواز چهر = تین فلك = مهر و وفا = حسن بیگی در کردی

## در فرهنگ ایران

پرستاری کردن از مردمان (اجتماع ، بشریت)

تنها «کار مقدس» است

در فرهنگ ایران، پرستش، پرستاری است

پرستش در فرهنگ ایران، پرستاری کردن از اجتماع است

«قرار است» در ادیان سامی

عبادت و تعظیم «یهوه یا پدر آسمانی یا الله» است

بررسی در باره تفاوت مفهوم «قداست»

در فرهنگ ایران

و مفهوم «قداست» در ادیان سامی

در فرهنگ ایران، آب که خدا باشد، با انسان می‌امیزد،

و انسان، خدارا مینوشد

در ادیان سامی، آب، یهوه و پدر آسمانی و الله را، از آلودگی و

آمیختگی با انسان و جهان، پاک و جدا می‌سازد.

آب، خدا را از انسان و جهان، می‌برد

شد. نیرد اهورامزدا با اهریمن در بردگی اهورامزدا از اهریمن، جانشین عشق بهروز به صنم، یا گلشاه با اورنگ شد.

عقل همه عاقلان، خیره شود چون رسد

گلشه و اورنگ من، ویسه و رامین من (مولوی)

نشیند شاد با گلچهر، اورنگ

بدستی گل، بدستی جام گلرنگ (عیید)

بریدگی دو نیرو از هم و نبرد همیشگی دو نیرو باهم، جانشین هماماغوشی دو نیرو، و بازی کردن شترنج عشق دو نیرو باهم می‌شود. تا ندانیم که «نبرد اهورامزدا و اهریمن»، به عنوان بُن کیهان و تاریخ و فطرت انسان و روابط اجتماعیش، جانشین «عشق ورزی بهروز و سیمرغ» در فطرت انسان و کیهان شده است، زلزله ای را که با چیرگی موبدان زرتشتی در ایران روی داده است، نمی‌فهمیم. از این پس، مفهوم «گفتار و سخن» و نقش گفتار و سخن، در اجتماع و دین و حکومت، به کلی عوض می‌شود. نقش تازه گفتار را در تاریخ و حکومت و دین و اجتماع میتوان از اسطوره‌ای فهمید که در آغاز گزیده‌های زاد اسپرم آمده است.

انا هوما ، به معنای « سرچشمہ شیره نی » ، یا به عبارت بهتر « سرچشمہ شیره و گوهر و مغز همه چیزها » ، یا « اصل اشه = اشوان » میباشد . اهوره ، آوره ، یا « ابر » است ، که اصل افسانندگی و جوانمردی بود ، و مزدا ( مز + دا ) هلال ماهِ قابنده و زاینده بود ، که خورشید و روشی را میزائید . این اهوره مزدا ، همان « ارتا فرورد ، یا فروردين یا گوی باز = فروهر » است . زرتشت ، برای مشخص ساختن تصویر خود از خدا ، خدایش را « مزدا اهوره » مینامد ، نه « اهوره مزدا » . و این بیان تغییر دادن گرانیگاه تصویر خدا بوده است . به عبارت دیگر ، زرتشت ، انقلابی در تصویر خدائی کرده است که در پیش ، نام همان سیمرغ یا فرخ یا خرم بوده است . خدای هخامنشیها نیز اهوره مزدا ، یا ارتا فرورد ( یا ارتا خوشت ) بوده است ، که خود نیز از بومیان ایران ، این خدا را به وام گرفته بودند ، و این اهوره مزدا ، با « مزدا اهوره » زرتشت و موبدان زرتشتی ، بسیار فرق داشته است . چنانچه در فروردين یشت ( فروردين = ارتا فرورد ) که فهرست نام بزرگان دین زرتشتی است ، نام هیچکدام از هخامنشیها ( کورش و داریوش ... ) و اشکانیها برده نمیشود . و همین اختلاف جهان بینیشان با هخامنشیها و اشکانیها بوده است ، که کل تاریخ پیش از ساسانیان را نابود ساخته اند . « اوستا نیز ، که از ریشه همان واژه « آبستنی » است ، مجموعه سرودهای فرهنگ زندانی بوده است ، که موبدان زرتشتی ، با تحریفات و دستکاریهای فراوان ، غصب ، و جزو آثار زرتشتی ساخته اند ، چنانچه مسیحیان ، تورات را مقدمه انجیلها میسازند . حکومت زرتشتی ساسانی ، وارونه هخامنشیان و اشکانیان ، بسیار خشک‌اندیش و متعصب بوده است ، و بسختی بر ضد فرهنگ آزاد و باز دین زندانی مردم ایران که استوار بر تسامح بوده است ، میجنگیده اند . اوستا به هیچ روی ، کتاب زرتشتیها نیست ، بلکه کتاب خرمدینان است ( زندانی در هر بخشی از ایران ، بنامی دیگر نامیده میشده است . سیمرغ و خرم و فرخ و شاده و پری و نایی به ، و به آفرید ، جه وه که یهوه و یاوه شده است ، ..... نامهای گوناگون او بوده اند ) ، که از زرتشتیان ، غصب و تحریف ( میتوان دید ، اهورامزدا ، در فرهنگ اصیل ایران ، « انا هوما » بوده است .

در همربختگی و اغتشاش ذهنی ما ، در اثر برابر نهادن واژه های فارسی ، با اصطلاحات عربیست . ما واژه هائی را از عربی با فارسی ، برابر نهاده ایم ، که در ظاهر ، همانند هستند ، و در باطن ، مختلف و متضاد باهم . این برابری را بیش از اندازه ، برجسته ساخته ایم ، و با هم این همانی داده ایم ، و آن اختلاف را ، به کلی نادیده گرفته و زدوده ایم . بدینسان ، از سوئی فرهنگ خود را سرکوب کرده ایم . وقتی به جای « عبادت » ، « پرستش » میگذاریم ، یا بجای مقدس ، سپنتا و پاک میگذاریم ، یا بجای الله ، خدا میگذاریم ، یا بجای عقل ، خرد میگذاریم ... ویژگیهای فرهنگ ایران را ، به کلی از بین میبریم ، و اصالت فرهنگ خود را گم میکنیم . شاید یک مثال بسیار کوچک ، مسئله را اندکی روشنتر و چشمگیر ترکند . همانسان که « دوستداران پارسی سره » ، واژه خرد را ، در متون ، جانشین « عقل » میسازند ، و خدا را جانشین « الله » میسازند ، و پرستش را جانشین « عبادت » .... ، میتوانند به همان شیوه ، هخامنشی را نیز ، جانشین « خمینی » سازند ، و آیت الله خمینی را « آیت الله هخامنش » بنامند ، چون معرب واژه هخامنشی ، « اخمنی » است ، و این واژه ، به شکل « خمینی » ، سبلک شده است . بدین ترتیب میتوان حکومت اسلامی ایران را ، حکومت هخامنشیان نوین نامید ! این اغتشاش ذهنی ، تنها با اسلام ، ایجاد نشده است . موبدان زرتشتی نیز با فرهنگ ایران ، همین کار را کرده اند . نه « سروش » در متون زرتشتیان ، تصویر سروش در فرهنگ ایرانست ، نه میترای زرتشتیان ، تصویر میترای حقیقی در فرهنگ ایرانست ، نه مفهوم « دین » ، در الهیات زرتشتی ، مفهوم دین در فرهنگ ایرانست ، نه تصویر بهمن یا هومن متدائل میان زرتشتیان ، تصویر هومن یا بهمن در فرهنگ ایرانست ، و نه اهورامزدای زرتشتیان ، اهورامزدای اصلی در فرهنگ ایرانست . چنانکه در هزووارشها ( یونکر میتوان دید ، اهورامزدا ، در فرهنگ اصیل ایران ، « انا هوما » بوده است .

شده است . فقط هفده سرود گاتا ، از آن زرتشت است، که سبک و منش و معنا و زرفای ویژه ای دارد . «بینش» در فرهنگ زندگانی ، هنگامی بینش اصل بود ، که از انسان ، زائیده بشود . هنوز در کردی «دین» به معنای ۱- بینش ۲- زایش ۳- دیوانگی است . رد پای این تحریف ، از جمله ، در همان واژه «بستنی» که سبکشده «آبستنی» است ، در تذکره انتاکی (ص ۶۹) بافیمانده است . «بستنی» همان آذان الفار شمرده میشود . آذان الفار یا «عین الهدید» ، همان مرزنگوش (گوش موش) است ، که گلیست که این همانی با روز سوم ، ارتا واهیشت یا «ارتاخوشت» دارد . «گوش موش» و «چشم هدید» نماد بینش این زندگانیست ، که بینش در تاریکی ، یا «بینشی است که از گوهر انسان ، زاده شود» . و مولوی بلخی ، نامی از «مرغ مرزنگوش» برد است که در واقع ، اشاره به همان سیمرغست :

**میزند نعره های پنهانی** ذره ذره ، چو مرغ مرزنگوش

وقت آمد که بشنوید اسرار میگشاید خدا ، شمارا گوش

مسئله ما ، درست رهائی یافتن از این تحریفات و مسخسازی های هزاره هاست . در فرهنگ ایران ، انسان (= مردم) ، «عبد» الله یا یهوه نیست . در فرهنگ ایران ، خدا ، معبود انسان نیست ، تا او را «عبادت» کند . در فرهنگ ایران ، انسان ، امداد و گسترش خدا ، یا «گسترش خدا» است . در فرهنگ ایران ، خدا ، هیچگاه ، خلق نمیکند ، بلکه «خود را در انسان میافشاند» . انسان و خدا با هم «همجانند» ، و با هم «همپرسی» میکنند ، و از هم پرستاری میکنند و همدهیگر را میجویند و همدهیگر را شاد میسازند . در شادی و درد ، باهم انبازند . هنگامی یک انسان شاد است ، همه جهان جان که خداست ، شاد میشود ، و هنگامی یک انسان ، غمناک است ، همه جهان جان ، یا به عبارت دیگر ، خدا ، غمگین است . هنگامی انسان میاندیشد ، خدا میاندیشد . این خرد خداست که خرد انسانها شده است . پرسیدن ، جستجو کردن و نگران همدهیگر بودن ، و به هم پرداختن و مهر ورزیدن و با هم آمیختن است ، و این

همان پرستاری کردن از همدهیگر است . تفاوت پرستیدن و «عبدیت» ، اینست که در عبودیت و عبادت ، انسان باید نشن بدهد که عبد و بندۀ عاجز یک مقندر است ، و در پرستیدن ، خود را موظف میداند که از دوستش (همجانش) پرستاری کند ، به پرسه او برود ، از دردهای او بکاهد ، و به او یاری بدهد و اورا شاد سازد و برای او جشن فراهم آورد و برای او آواز بخواند و موسیقی بنوازد و برقصد . حتا این اندیشه در داستان آفرینشی که موبدان از اهورامزدا نیز ساخته اند ، امتداد یافته است . چون اهورامزدا الهیات زرتشتی ، انسانهارا میآفریند ، تا در پیکار با اهربیمن که اصل آزار است ، با او همکاری کنند . انسان ، همکار اهورامزداست ، نه عبد او . همه جانها باهم ، بر ضد اصل آزار و درد ، میجنگند . انسان ، بخشی از جانیست که اهورامزدا نامیده میشود . در فرهنگ ایران ، کسی نمیخواست ، عبد یهوه یا پدر آسمانی یا الله یشود . خدا ، معبود او نبود که اورا عبادت کند ، بلکه خدا ، تخمی بود که انسان از او میبُرست . انسانها ، شاخ و برگ و میوه درخت خدا بودند . خدا با انسان ، رابطه مالک به مُلکش ، یا رابطه معبود به عبد ، نداشت . خدا ، مالک انسان و جهان نبود ، و طبعاً براو قدرت نمی ورزید . جهان و انسان ، امداد خدا بودند . انسان و جهان ، رابطه مخلوق با خدا نداشتند . گداردن واژه «آفریدن» به جای واژه «خلقت» ، یکی از بزرگترین اشتباهاست . آفریدن ، خلق کردن نیست . اهورامزدا ، جهان و انسان را «از وجود خود» میآفریند . انسان و جهان ، همگوهر و همسرشت او هستند . این اندیشه «آفریدن اهورامزدا جهان را از تن خود» در الهیات زرتشتی ، به روئیدن «نه خوشه جهان ، از خوشه ای که خود زنخدا باشد» ، برمیگردد . این روند آفریدن است که همان «آوریدن=آفریدن» ، و زائیدنست ، چنانکه به والدین ، «آورندگان» میگویند . به همین علت نیز به هلال ماه ، آور میگفته اند . اینست که در ادبیان سامی ، قداست ، با پدیده تعظیم و عبودیت اند . اینست که در ادبیان سامی ، قداست ، با پدیده تعظیم نزدیک شدن به پیدایش یهوه در بوته ، پرهیزد . محمد ، از ترس و هیبت ، در

نژدیکشدن جبرئیل ، لرزه به کل وجودش میافتد و عرق میکرد واورا درگلیم و جامه می پیچیدند . در فرهنگ ایران ، قداست به پدیده پرستاری و وصل و شادی و پایکوبی میکشد . اینست که مولوی میگوید :

تعظیم و مواصلت ، دو ضدند در فسحت وصل ، آن هیا شد  
این دو گونه تجربه قداست است . در ادبیان نوری ، قداست ، گوهر دین ، به مفهوم سامیست . در حالیکه در فرهنگ ایران ، قداست ، گوهر زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست . در یکی قداست ، به تعظیم (دوری از یهود و الله را نگاه داشتن ، و از هیبت و عظمت او ، ترسیدن و بسجده افتادن) میکشد ، در دیگری ، قداست به وصل و هماماغوشی و آمیزش (مهر = عشق = اشه) و شادی و سرخوشی میکشد . از همان رد پای واژه « سپنتا » که معمولاً به « مقدس » ترجمه میگردد ، میتوان این نکته را به خوبی باز شناخت . سپنتا یا سپنا ، در اصل « سه + پنت » بوده است که به معنای « سه زهدان » است ، و بیان گسترش تخم یکتا است ، به نخستین عددی که بیان کثرت میباشد (۳) هست . سپنتا ، گسترش هستی خداست . واژه « سپنج »، همان واژه « سپنتا » است ، و می بینیم که سپنج دادن ، به معنای برپا کردن جشن برای بیگانه ایست که بر انسان وارد شود . مهمان کردن هر بیگانه ای ، که نماد گسترش و سیر و جنبش خدا در جهانست ، کار مقدس است ، چون به پیشواز خدا رفتن و پذیرش خداست . شاد کردن هر بیگانه ای که به خانه ما وارد شود ، کار مقدسی است ، چون این خداست که در حال پخش شدن و گستردگی شدنش است . درست واژه سپنتا که گستردگی شدنش است ، معنای قداست هم دارد . داستان بهرام گور و لنبل در شاهنامه ، و سپنج دادن لنبل به بهرام گور ، درست بیان پدیده قداست در فرهنگ ایرانست . بهرام و لنبلغ در این داستان ، همان بهرام و ارتافورود = رام هستند ، که هماماغوشی آنها ، اصل پیدایش کیهان و انسان است . انسان که از هماماغوشی این دو ، پیدایش می یابد ، ترکیب « جویندگی و جوانمردی » است که ویژگیهای پدر و مادرش ، این دو خدا ، هستند . گوهر هر انسانی ، جویندگی و جوانمردی است ، و این دو

ویژگی ، بیان همان سپنتا یا قداست هستند . به عبارت دیگر ، جستجو و جوانمردی ، دو برآیند قداست هستند . جستجو کودن و جوانمردی کودن ، کارهای مقدس هستند . لنبل که همان (لن + بن) است ، به معنای « خانه خدا = خدای خانه » است (لن = لانه) . بهرام و بن (ضم = رام = ارتا فرورد) عاشق و معشوق کیهانی هستند ، و بهرام ، رهرو یا سالک همیشگیست ، و معشوقه اش را میجوید و پیوند آنها ، در میان هر شبی ، به پیدایش تازه به تازه جهان ، میکشد (گاه میان شب ، گاه وصال بهرام با ارتا فرورد است ، بندهشن ، بخش چهارم ، ۳۸) . بدینسان خدا در جهان میگسترد . هر شبی ، سپنج ، یا جشن گسترش تازه خدا است ، و طبعاً اصل قداست است . تصویر « خوان یغما » از همین داستان برخاسته است ، چون خوان یغما ، « خوان سپنج » نیز خوانده میشود ، که « خوان مقدس » و « جشن مقدس گسترش جهان از نو » میباشد . با فراموش شدن اسطوره اصلی ، مردم میپنداشته اند که چیدن خوانی ، برای چپاول کردنست . عبید زاگان در تعریفاتش ، خدا را به خوان یغما ، معنا میکند . هرچند مقصود او آنست که آخوندها ، بنام الله ، مال مردم را به نام اتفاق و خمس و زکات و غیره ، چپاول میکنند ، ولی این معنای واقعی خدا ، در فرهنگ ایران بوده است . خدا ، خوانیست که همه برس آن سفره می نشیند . خدا ، نان و خورش و شراب رایگان برای همه مردمان است . خدا ، خوان بخش وجود خودش هست . خدا ، خوان و سفره میشود ، و همه آفریدگان میتوانند بر سر آن خوان بنشینند و او نوشابه (شیر و می و انگلین = اشه) و خورش همه است .

هردو جهان مهمان تو بنشسته گرد خوان تو

صد گونه نعمت ریختی با میهمان آمیختی

ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی

مانند شیر و انگلین با بندگان آمیختی

یا چون شراب جانفزا هر جزو را دادی طرب

یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی

پوستیدن ، در فرهنگ ایران ، روند آمیختن است . انسان ، چیزی را میپرستد که با آن میامیزد . اینست که در هرکاری که برای شاد ساختن دیگری کرده میشود ، تجربه « پرستش » کرده میشود .

در هرکاری که برای شاد ساختن و پروردن انسانها میگردد ، « تجربه قداست » یا تجربه « وصل انسان با خدا و آمیخته شدن انسان با خدا » میگردد ، و این ، همیشه یک جشن شادی و سور است . هرکاری که ایجاد « درد » برای هر انسانی (از هر دین و جنس و ملت و نژاد و طبقه و ....) بکند ، اصل بریدن انسان از خدا ، میگردد ، و انسان را از خدا پاره میکند و دور میسازد . آنکه در فرهنگ ایران ، عشق را ، فرع « ایمان » بکند ، منکر خداست . « ایمان به هرکسی را » ، جانشین « عشق » ساختن ، پاره کردن بشریت از هم است . خدادار فرهنگ ایران ، در پی عشق ورزی و آمیختن با انسانهاست ، و نیاز به ایمان آوردن کسی به خود و یا پیامبرانش ندارد .

خدا ، درک عشق خود ، به جهان و مودمانست . هر ایمانی که جانشین درک عشق خود به جهان بشود ، خدا را در خود و در جهان نابود میسازد . ایمان ، بر « اصل بریدگی » ، استوار است . عهد و میثاق ، که گوهر ایمانست ، هنگامی معنا دارد ، که دو وجود ، از هم بریده شده اند ، و امکان حداقل بستگی آن دو ، بستن عهد میان آن دو است .

## قدرت و علم ، نمیتوانند « عشق » را خلق کنند الله و بهوه و پدر آسمانی ، اصل قدرت و علمند

حالا که زندگی در عشق ، ممکن نیست ، پس به « حداقل بستگی » که « عهد و میثاق » است ، قناعت میکنیم . ولی استوار ساختن ایمان ، بجای عشق ، سبب میشود که ناخواسته ، قدرت ، نیز جانشین عشق میگردد ، چون عهد و میثاق ،

استوار بر « خواستن = اراده » هستند که « بُن قدرت » است . عشق ، « نمیخواهد = استوار بر اراده نیست » ، بلکه « کشش » است . من ، کسی را دوست ندارم ، چون به آن چیزی ایمان دارد که منه ایمان دارم . من ، یکی را دوست ندارم ، چون یهوه یا پدر آسمانی یا الله ، امر کرده است که دوست بدارم ، من ، دیگری را دوست میدارم ، چون در درک دوستی با هر انسانی ، بخشی جدا ناپذیر از خدا میشوم ، و در پیوند با هر جانی ، با خدا میامیزم . راه خدا شدن در هرکسی ، باز است . خداشدن ، کبر نمیآورد . خداشدن ، پیکر عشق شدن است . خدا ، الله نیست که « اکبر » باشد ، و کبر ، در انحصار او باشد ، و هرکسی که تکبر کند ، رقیب الله بشود . خواست الله شدن ، تحريم میشود ، چون الله شدن ، عظیم و مقتدر و کبیر شدنشت ، و قدرت و عظمت و کبر ، منحصر به الله و یهوه و پدر آسمانی است . انسان ، حق دارد که فقط در برابر الله و یهوه و پدر آسمانی ، فروتن و متواضع و هیچ و عجز باشد . ولی خدا ی ایران ، نه اکبر است ، نه مقتدر است ، نه عظیم . بلکه اصل عشق است ، و این اصل ، تخمیست که در درون تاریک هر انسانی ، افسانده است . خدا ( ارتا فرورد = سیمرغ گستردگ پر ) ، در درون هر انسانی ، هست ، و در شادساختن هر انسانی ، در پوستیدن هر انسانی ، انسان از نو ، این همانی با این خدای درونش می یابد ، و به وصال خدا میرسد . دوست داشتن ، به فرمان این پیامبر و آن رسول ، ضد مفهوم عشق است . چون هر امری ، قدرتیست ، و قدرت در گوهرش ، ضد عشقست . دوستی ، زائیده از هیچ امری و قدرتی و مرجعیتی نیست . خدا ، چیزی جز عشق نهفته به کل ، در ژرفای تاریک انسان ، نیست ، که باید از ژرفای خود انسان بجوشد . فرهنگ ایران ، در مزینندی با ادیان سامی و با فلسفه ها و جهان بینی های رایج در باخترا ، روشن میگردد . به ویژه فرهنگ ایران برای ما در مزینندی با اسلام که بر اذهان حکومت میکند ، مشخص میگردد . هر فکری را باید با اندیشه چیره بر اذهان ، مزینندی کرد ، تا چهره نهفته در درونش ، پدیدار گردد . ترجمه کردن آثار اندیشمندان غربی به فارسی ، بدون مزینندی کردن

مفاهیم آن با مفاهیم اسلامی، هم بی ارزش و هم فربینده و خطرناکست. این مهم نیست که هزاران کتاب بدین شیوه ترجمه گردد. این مهم است که یک اندیشه، از ژرفای خود و فرهنگ خود ما در ما بجوشد. در فرهنگ ایران، خدا، آبست، و انسان (= مردم)، تخم است. هنگامی تخم، یعنی وجود انسان، این آب را که خداست، نوشید، «بهمن = مینوی بهی» از او سبز میشود، و می بالد و سر به آسمان میکشد، و خرد شاد، خرد همپرس، خرد سگالنده، خرد بزم آور میگردد. بهمن، خردشاد و خرد همپرس و خرد بزم آور و خرد سگالنده انجمنی است. این عبارت «خدا، آب است»، برای ما که به الله و یهوه و پدر آسمانی که فراسوی جهانند، خوگرفته ایم، به اعتراض میکشد. ولی، آب در فرهنگ ایران، نماد «اصل آمیختگی»، نماد «عشق» بوده است. عشق که همان واژه «اشق = اشک» باشد، همان «اشه» یعنی، شیره و اشیره است. خدا، آبست، یعنی، خدا، شیره همه چیزهای است. و ویژگی شیرو شیره و صمع درختان و گیاهان، چسبندگی است. آب، به آنچه امروزه ما «آب» میگوئیم، اطلاق نمیشده است. در بندھشن، هفده گونه آب شمرده میشود. از این هفده گونه آب، میتوان به آسانی دریافت که ایرانی از آب، اصل آمیزنده ای را در پیش چشم داشت که گوهر همه چیزهای جهان میدانست. این بود که خدا، خود را «آبه» یا «آوه»، یا «اشه» (اشه به) یا هوم یا می یا زَد (خرمزدا = ریمزدا، در آثار الباقيه نام روزهای یکم) میخواند. این بود که خدا، خود را «رود وَه دایتی» میخواند. در سانسکریت، خش رودا kshiroda، رودخانه شیر نامیده میشود. چنانکه در ترجمه متون پهلوی متداول است و آنرا یک رود افسانه ای میخوانند، این رود، یک رود افسانه ای نبوده است، بلکه نماد «رودخانه خروشان عشق خدا» بوده است. از اینزو هست که واژه مهر = میترا، از واژه «مت = آمیختن» برشکافته شده است. و این چیزهای آبکی هستند که میامیزند. عشق، یا اشه، گوهر آمیختن است. خدا، عشقست، پس اصل آمیزنده با کیهان و انسان است. فرهنگ ایران، توجه به کیفیت داشت،

نه کمیت. خدا چه یکی باشد، چه سی تا، این مهم نبود. این مهم بود که خدا یا خدایان، چه کیفیتی دارند. در این خدا یا خدایان، عشق، پیکر می یابد، و یا قدرت. مسئله بینادی فرهنگ ایران، پیکر یابی عشق، در میان کثرت گیتی بود، و این کثرت با «سه» آغاز میشود. عشق، که بُن کثرت را که «سه» هست، یکی میکند، میتواند سراسر کثرت جهان را یکی کند. ایرانی دنبال چنین عشقی بود. سه تا یکتائی، پیکر یابی این اصل عشق بود. مسئله سه تا خدا، یا یک خدا نبود. مسئله بینادی فرهنگ ایران، این مسئله بود، که ما دنبال عشقی هستیم که همه کثرتها را یکی سازد.

و معمولاً، توحید الله و یهوه و پدر آسمانی، همیشه نماد تمرکز قدرت و کمال و علم در یک شخص است. فرهنگ ایران، استوار براین اصل است که قدرت مطلق، هرگز نمیتواند عشق بیافریند. «در عشق = در آمیختن»، است که همه کثرتها، باید باهم یکی و هماهنگ بشوند. در فرهنگ ایران، عشق، اولویت بر اصل توحید وقدرت داشت. توحید، فقط از راه عشق، نه از راه ایمان همه به یک کلمه با کتاب یا شخص، مسئله بینادی فرهنگ ایران بود. توحیدی که استوار بر اصل قدرت باشد، و بیان انحصار و تمرکز قدرت باشد، در تضاد با فرهنگ ایران بود. این عشقست که اصل آفریننده است، نه قدرت و امر الله یا یهوه واحد. فرهنگ ایران، توحیدی را می پذیرفت که فقط از عشق بزاید و بتراود. این بود که فرهنگ ایران، در تضاد با ادیان سامی بود، و هنگامیکه آموزه زرتشت، از سوی موبدان زرتشتی، بسوی «اهورامزدا، به عنوان اصل واحد و منحصر قدرت» کشیده شد، بر ضد فرهنگ ایران شد. با روی کار آمدن ساسانیان، گرانیگاه آموزش زرتشت، از عشق، به قدرت گرائید، و از همین تحریف و فساد و انحطاط آموزه زرتشت در دوره چیرگی ساسانیان بود که، جنبشها زنجیره ای پیروان زنخدائی (سیمرغ = خرم = به آفرید = شاده = انامک = فرخ ...) آغاز شد، و سده ها ادامه یافت. تاریخ ایران، تاریخ فاجعه آمیز

این گلاویزیست که هرگز نوشته نشد . از هفتاد گرفته تا مزدک و بهرام چوبینه و هانی و سوفرام ، همه جنبشهاei بر این زمینه ، بپد حکومت زرتشی ساسانی بودند ، و بالاخره سلمان پاک پارسی نیز که از همین زمینه خرمدینان بروخاسته و از ایران گریخته بود ، کسی بود که توانست با مقدماتی که از پشت پرده ، با تردستی و مهارت در عربستان چید ، رژیم ساسانی را سرنگون سازد . این « مردی که همیشه در تاریکی پشت پرده ، صحنه را میگرداند »، کسی بود که ، اندیشه هجوم به ایران را ، در ذهن محمد و عمر ، انگیخت و پرورد ، و جنگ قادسیه و جنگ مدائن و نهاوند را ، به همان شیوه از پس پرده ، راهبری کرد ، هرچند بنام سعدبن وقاص و سایر سرداران عرب ، در تاریخها ضبط گردید ( که جدا گانه بررسی خواهد شد ) . این تنش و کشمکش چهارصد ساله ، میان زرتشیان و خرمدینان ( که اکثریت مردم ایران را تشکیل میدادند ) درست بزرگترین تراژدی ملت ایران شد . این همان تراژدی اسفندیار و رستم در شاهنامه است . نقش سلمان پاک فارسی ، در توطئه بینظیر تاریخی اش ، در سرنگون ساختن رژیم ساسانی ، از تاریخنویسان ، از همان روز نخست ، به عمد ، نادیده گرفته شده است ، تا آبرو و حیثیت اسلام و عمر و محمد و فتوحات اسلام ، نگاهداشته شود . لقب پاک سلمان ، ترجمه پیشینه اوست ، چون « پاک »، بنا بر هزووارش ، داکیا **dakia+dakya** است (یونکر) . و داک و داکو ، به معنای مادر است ( کردی ، شرفکنندی ) . از این گذشته به معنای درخت رز نیز هست که همان « تاک » باشد ، و نام شجره مقدس در میان دریایی و روکیش ، تاک سپید هم بوده است . پس ، پاکی ، به معنای داشتن پیوند مستقیم با سیمرغ یا خرم بوده است . از اینگذشته ، این لقب « پاک » سلمان ، ترجمه همان واژه « مقدس » است که ترجمه « کتس **katas** » و « کتش **ktash** » و « کتز » بوده است ( قدس ، معرب کتس است ) ، و ریشه نام « روحانیون در دین زنخدایان ایران » بوده است که « کاتوزیان » خوانده میشند و در شاهنامه در داستان جمشید آمده است . این کتس که قنات و فرهنگ و کاریز باشد ، شالوده اندیشه معرفت انسان بود . خدا

، قنات ( کتس = فرهنگ ) آبی بود که شیره یا شیر هستی ( اشه ) از آن ، روان بود ، و انسان (= مردم ) ، تخمی بود که از نوشیدن این شیره کیهان ، میروید و می بالید ، و بهمن که « خرد شاد انسان » باشد ، از این آمیختگی خدا با او ، بر فراز درخت بینش ، پیدایش می یافت ، و درخت انسان که از این « آب قدس » روئیده بود ، سر به آسمان میافراخت ، و انسان با چنین خردی ، که از شیره کل کیهان ، آبیاری شده است ، به « انجمن خدایان » راه می یافت ، و همپرس خدایان میگردید . این اندیشه فرهنگ ایران ، در باره معرفت و اندیشیدن انسان ، احالت معرفت و خرد انسان را به زیبا ترین و روشنترین صورت ، نمایان میساخت .

## خرد انسان و بینش مقدسش

منیدن = اندیشیدن بر پایه آزمودن و جستجو کردن  
که ریشه در بُن کیهان و زمان و زندگی دارد  
**mind (to mean)** + **meinung** ( آلمانی + انگلیسی )  
منی کردن ( در کردی ) = پژوهیدن

وقتی تخم وجود انسان ، آب قدس ( کتس = فرهنگ = خدا ) را نوشید ، و آب قدس با انسان آمیخت ، بهمن یا خرد بزم آور ، و خرد همپرس و خرد شاد ، میروید . انسان ، شجره مقدسی میشود که برگ و بارش ، بینش و اندیشه است . نام کاریز ، هم فرهنگ است ، و هم « کتس » که کتز و کتش هم خوانده میشود . کشن ، به عربی راه یافته است و کتس ، « قدس » عربی شده است . هر که و هرچه خدا = کتس ( آب کاریز خدا را ) را نوشید ، مقدس است ، چون این آمیختگی با خداست ، که اورا می بالاند و به معراج میبرد . قداست ، روند نوشیدن خداست . با نوشیدن خداست که انسان به معراج معرفت میرود ، و « هم دان و همین و هماندیش » خدا میشود . دانائی ،

هم دانی با خداست . اندیشیدن ، هماندیشی با خداست . مقدس شدن ، آمیختن خدا با انسانست . درست همین مفهوم و تصویر قداست ، در ادیان سامی ، وارونه ساخته میشود . در ادیان سامی ، آب ، آلودگی و ناپاکی مخلوق را ، از الله و یهوه و پدر آسمانی ، پاک میسازد (میشود) . مخلوق ، اصل ناپاکی و تباہکاری و نقص و عیب است که حتا در تماس با الله و یهوه ، الله و یهوه را آلوده و ناپاک میسازد . از این پس ، آب ، در انسان فرو نمیرود . انسان و جهان (مخلوق) نا پاکیست ، که باید از آنچه یهوه و الله است ، شست و دور ساخت . آدم و جهان ، یهوه و الله و پدر آسمانی را ناپاک میسازد . پاک ساختن الله و یهوه ، از آنچه مخلوقست ، همان بریدگی خالق از مخلوقست . اینست که مفهوم قداست در این ادیان ، به تعظیم و عبادت یهوه و الله و پدر آسمانی میکشد . ولی در فرهنگ ایرانی ، حتا واژه «شناختن» که در پهلوی *xshnaa* و در ایرانی باستان *xshnaa* و پارسی باستان *xshnaasta* است ، با شنا کردن و خود را شستن ، بستگی نزدیک دارد . ریشه اوستائی «خورا شستن *snaa* و ریشه هندی باستان استحمام *sanaa* و همین واژه در استی *axsnun+axsni* میباشد . علت هم ، همان تصویر انسان = مردم است ، که تخم میباشد و خدا ، آب و اشے ، و این شستن تخم با آب ، ویا شناکردن تخم در آب است که میروید ، و تبدیل به بینش و روشنی میگردد . خدای ایرانی ، آبیست (= اشے) که هنگامی به درون وجود انسان راه یافت ، و با انسان آمیخت ، و عشق خدا به انسان ، واقعیت یافت ، انسان ، درخت معرفت میشود . انسان در وصل با خدا است که پاک و مقدس میشود . از این رو بود که نام دیگر انسان ، «انشوتا» بود (هزوارش ، یونکر) ، که همان معنای کاریز و فرهنگ را دارد ، چون «آن + شوت» به معنای سرچشمه و اصل شیره و یا اشے است . این دو جهان بینی ، به کلی باهم متضادند . در ادیان سامی ، قداست ، متمرکز در یکجاست . در فرهنگ ایران ، قداست در جهان و اجتماع و تاریخ ، پخش است . همه جانها ، همه خردها ، مقدسند . هیچ جانی و هیچ خردی را نباید آزرد ، چون همه بهره مند از یاک جانند . در ادیان

سامی ، هیچ انسانی و خرد هیچ انسانی ، مقدس نیست . یهوه و الله و پدر آسمانی ، یکی را برمیگزینند ، و این بینش مقدس ویژه به خود را ، بشوه ای اختصاصی ، به این فرد برگزیده ، انتقال میدهدن . قداست ، فقط در نقطه ای کوچک و منحصر به فرد در میان انسانها و مخلوقات ، پدیدار میشود . الله و یهوه و پدر آسمانی ، از خطر آلوده شدن با انسان و مخلوقات میترسند و میپرهیزنند . تازه با همین اشخاص برگزیده (موسى یا محمد) نیز یهوه و الله نمیآمیزند ، و با واسطه ، به گونه ای تماس میگیرند که با آنها آمیخته نشوند . و مسیحیت نیز در اثر تماس نزدیک با دین میترانی ، و گرفتن اندیشه «سه تا یکتائی ۱-میتراس با ۲-کاوتو ۳-کاوتو پاپس» که همان «رشن و سروش» باشد ، و هر سه همبغند (خدایان هماوارین هستند) ، توانست ، اصطلاح پسر خدا و روح القدس را در این راستا ، تغییر معنا بدهد ، و بشیوه ای ، خود را از گیر اندیشه توحید ، تا اندازه ای نجات بد هد . در بررسیهای مربوط به میتراس ، موضوع سه تا یکتائی ۱-میترا و ۲-سروش و ۳-رشن ، و هماوارین آنها باهم ، به کلی از دانشمندان باخترا ، ناچیز و نادیده گرفته میشود ، با آنکه در نقش بر جسته دیبورگ (فرانکفورت) ، درخت مقدس سده دیده میشود ، که در فرازش سه شاخه ، با سر سه خدای نامبرده هست . از یک درختست که این سه خدا ، روئیده اند ، و این همان درخت سده است که بیان اندیشه سه تا یکتائیست . در اثر آنکه مخلوقات و انسان ، امکان آمیش با یهوه و الله و پدر آسمانی ندارند ، یهوه و الله و حتا پدر آسمانی ، عظیمند ، و باید آنها تعظیم کرد . از این پس ، انسان ، عبد میشود ، و دیگر «تخم» نیست . در فرهنگ ایران ، همه انسانها ، مقدسند ، همه جانها مقدسند ، چون خدا ، شیره همه است ، و باهمه آمیخته است . خدا ، اشوان است . در ادیان سامی ، فقط *علم الله* و یهوه و پدر آسمانی ، مقدس است . بینش او مقدس است ، چون آلوده به خطا و اشتباه نیست . جستجو و آزمودن و زائیدن بینش در کورمالی در تاریکی ، ناپاکی و آلودگی و عیب میگردد . اشتباه کردن در آزمودن و جستجو ، آلوده شدن به عیب و نقص

انسانی است . آدم و حوا ، نمیتوانند حرف یهوه را در باره « خوردن از درخت معرفت » بیازمایند که این حرف ، چه اندازه درست است . اشتباہ آدم و حوا ، فوری ، گناه شمرده میشود . با آزمودن و جستن و پژوهیدن ، همه گرفتار اشتباہ میشوند ، همه کج و کوله میروند ، همه « آویخته میان زمین و آسمان ، یعنی متعدد » میمانند . به این علت ، در هیچکدام از ادیان نوری ، قرازدی نیست ، چون تزادی ، با تنفس و کشاکش میان ارزشهای متضاد کار دارد ، و انسان ، خودش باید با اندیشیدنش ، در میان این کشمکش و بن بست راهی به بیرون پیدا کند . شناخت خوب و بد در فرهنگ ایران ، با قرازدی سروکار داشته است . الله و یهوه و پدر آسمانی ، نیاز به آزمودن ، و از راه خطاکردن و پرهیزیدن از آن ، به بینش رسیدن ندارند . چنین بینشی را موبدان زرتشتی ، « پسدانی » میخوانند . انسان ، همیشه پس از آزمودنست که میداند ، و این آلودگیست . اینست که موبدان زرتشتی ، اهریمن را ، اصل پسدانی میدانند . حتا اهریمن ، در آغاز ، نمیداند که اهورامزدا هست ، بلکه پس از آزمودن ، به این دانش میرسد . ولی چنین دانشی از راه آزمودن ، ولو آنکه وجود خدا را نیزدر آزمایش دریابد ، پست و پلشت شناخته میشود . بدینسان « پسدانی » ، بد شمرده میشود ، و طبعا « دانش از راه جستجو کردن و آزمودن » ، نفرین و طرد و تبعید میشود . موبدان زرتشتی ، و هومن را که اکومن و اندیمن هم نامیده میشده است ، و طبعا بینش از راه اندیشیدن بر پایه تعجب و شک و احتمال بوده است ، از و هومن ، بریده ، و یکی را دیو کماله میسازند و دیگری را حاجب دربار اهورامزدا پس از مرگ میکنند .

بدینسان هم کاوش و پژوهش در علوم ، صدمه می بیند ، و هم لطمہ کلی به روابط سیاسی اجتماع میخورد . چون برگزیدن اشخاص سزاوار که از شاه آغاز میشود ، برای حل دشواریها اجتماعی ، و رهبری نظامی و مدیریت سازمانهای اقتصادی و حقوقی و قضائی ، همه استوار بر زنده بودن اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . حتا تاء سیس قانون ، استوار بر اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . اینها همه « پسدانی » است . و درست موبدان

زرقشتبی ، پسدانی را گوهر اهریمن میدانند . در فرهنگ زنخدائی ، دیده میشود که قانونگزاری ، به « داور » برگردانیده میشود ، چون داوری کردن در آغاز ، استوار بر اصل آزمایش و مقایسه بوده است ، و از این مقایسه ها و آزمایشها ، کم کم قوانین میروئیده است . اینست که برادر گرشاسب ، اوور وخش ، در اوستا « نخستین داور » بوده است ، و از داوری انسانی است که قانون میزاید . ولی موبدان زرتشتی این گونه دانش را ، زشت میسازند ، چون انسان و جامعه را گرفتار « ترد » میکنند . از اینجاست که هاروت و ماروت ( خرداد و امرداد ) در چاه بابل ، معلق یا « اندر وای = گمکشته و حیران » هستند . علت هم این بوده است که این دو خدا ، در « جستجوی معنای سعادت و سعادت » هستند . در ادیان سامی ، پیشا پیش میدانند که سعادت چیست و کجاست ، میدانند حقیقت چیست و کجاست . حتا عیسی در پاسخ « حقیقت چیست؟ » ، میگوید که « من ، حقیقت هستم ». الله و یهوه و پدر آسمانی ، « پیشдан » هستند ، و چون تنها پیشدان جهانند ، طبعا آموزگار همه انسانها نیز هستند . در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، همپرس بودند ، و خدا ، آموزگار انسان نبود . مفهوم « پیشданی » الله و یهوه و پدر آسمانی ، از مقاهمیم « همه دانی و کمال » جدا ناپذیر است . با اصل پیشданی ، سراسر دانش و روشی ، در یک جا ، جمع و مرکز میگردد ، و همه جاهای دیگر ، از دانش و روشی ، تهی میگردد . کامل ، روند تکامل ندارد . آنچه میگویند و میکنند ، کامل است . تغییر و تحول در دانش و آموزه آنها نیست . اینست که کتابهای تورات و قرآن و انجیل ، بزرگترین فاجعه های اجتماعات را میآفرینند . این کمال ، برصد هرگونه نوآفرینی است . و این به کلی در تضاد با فرهنگ زنخدائی بود که کمال را ، آغاز و اصل نوآفرینی میداند .

همه انسانها ، جاھلنده ، و الله ، به تنهائی ، عالمست . انسانها برای زیستن و آراستن جامعه ، نیاز به علم او دارند . راه مستقیم شناخت گوهر انسانها و اجتماع و جهان ، به انسانها ، بسته است . عقل ، نمیتواند فقط اندیشه و علم را «

بگیرد و بستاند » ، و مانند « خرد » ، نمیتوانند ، خود ، اندیشه و علم و معیار نیک و بد را ، بیافرینند . خود که « خره تاو » باشد ، اندیشه را از خود میزاید و میافشاند . در فرهنگ ایران ، خدا ( سیمرغ = پری = فرخ = شاده یا بهمن ) در هر انسانی ، گم ولی همزاد و همسایه است . بُن هر انسانی ، خدایانند که در گوهر هر انسانی موجود و نهفته اند . خدا ، گوهر ناپیدا و تاریک ولی نهفته در میان انسانست . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، جستجو همین خدایان نهفته در گوهر خود انسانند . انسان ، در پُرسیدن و جستجو کردن و تعجب کردن و پژوهیدن و آزمودن در تاریکیها ، کاری مقدس میکند . مسئله بنیادی معرفت و یافتن حقیقت ، زایانیدن و رویانیدن همین گوهر نهفته در انسان است . بینش ، از راه آزمودن و جستجو و کاویدن و پژوهیدن مقدس ، ممکن است . این خدائی که در هیچ صورتی نمیگنجد ، و زیبائی خود را در صورتهای گوناگون و بیشمار مینمایاند ، در هر انسانی ، هست . حقیقت زنده در هر انسانی ، دین است که باید زاده شود . آزمودن و پژوهیدن ، فقط یاری دادن به « وضع حمل » این خدای زنده است . این خدا در هروضع حملی ، به صورتی دیگر ، پدیدار میشود ، ولی همیشه بی صورت ( انامک ) میماند . اینست که انسان ، همیشه همزاد خود را ، که همسایه اش هست میجوید . اینست که در ایران ، کسی بدنبال پیامبر یا رسول خدا نمیگشت ، بلکه بدنبال دایه یا مامای حقیقت ، یا مامای خدائی میگشت که خود به او آبستن است . انسان ، آبستن به خدا ، یا به عبارت بهتر ، آبستن به خدایان است . کیست که آنها را بزایاند ؟ کیست که آنها در هزاران صورتشان بزایاند ؟ ایرانی ، بدنبال رسول حق با مظہر حق نمیگشت . ایرانی ، نیاز به دایه ، یا به عبارت دیگر ، نیاز به ماما یا قابله داشت . چشم هر کسی ، هلال ماهی بود که باید خورشید را از زهدان خود بزاید ، و خورشید گونه گردد . البته خویشکاری هر کسی نیز ، ماما و دایه شدن بود . همه انسانها باید دایه یا مامای همدیگر باشند . گفتگو یا همپرسی ( دیالوگ ) ، هنر زایانیدن همدیگر است . همپرسی ، قیل و قال و مجادله و «

برکرسی نشاندن حرف خود » و دفاع از حقیقت مقدس خود ، نیست . همپرسی ، یاری دادن به زایانیدن خدای نهفته در یکدیگر است . خدا و جم (= بُن انسانها ) همپرس بودند . همپرسی ، هنر زایانیدن خورشید روشن ، از هلال ماه چشم دیگرانست . این بهمن که ، مینوی مینو هست باید از انسان بروید ، و « گویی باز » یا سیمرغ گسترده پر شود که همان خورشید است . این اندیشه که خویشکاری انسان ، جستجو حقیقت است ، نه باد گرفتن حقیقت ، در همان داستانی که از بهرام گور و هدهد ( طغرا ) در شاهنامه آمده است ، بزیبائی بیان شده است . این داستان ، در اصل داستان بهرام ، خدای ایران ، بهرام بوده است ، و ربطی به بهرام گور نداشته است . و هدهد ، که طغرا ( طوغرا ) باشد ، همان تیر ( tighra tighral در اوستا ) است ، که در یونان « هرمیس » ، و در زم ، مرکور خوانده میشود . بهرام ، بُن نرینه هر انسانی است .

بهرام ، بُن نرینه کیهان و انسان ، به شکار میرود . شکار ، نماد جستجو است . و مرغ طغرا را که همان تیر ، یا هدهد باشد ، رها میکند ، و بدنبال او را میگیرد ، و این طغرا ، میرود و روی درخت جوزی ( گردونی ) مینشیند که کنار استخر یا تالاب آبیست . و گردآگرد این استخرآب ، سه زنخدای هنر ( شنبليد + ماه آفرید + فرانک ) با بزرین نشسته اند . بزرین که اینجا نرینه ساخته شده ، و پدر هر سه است ، همان « آذر بزرین مهر » ، یا ارتا فرورد ، خدای پیمانه و نوآوری و گسترنده است . این بزرین ، نام همان مهره شطرنجست که در انگلیسی به آن queen و در آلمانی به آن Dame میگویند . سه زنخدای هنر های پایکوبی و موسیقی و شعر نیز ، سه چهره گوناگون ، رام هستند ، که خدای بینش از راه جستجو است . بهرام ، ناگهان در پیگرد هدهد ، به این باغ میرسد ، و با این سه زنخدای هنر ، که همان رام باشد ، جشن عروسی میگیرد . درخت گردو ، همان جوز ، مغرب « گواز » است . و گواز ، به معنای « هماگوشی بهرام و رام یا بهروج الصنم » است . البته معنای خوش طبعی و مزاح را نیز دارد . تیر ، فراز درخت گواز می نشیند . تیر و باد و ارتافرورد ، باهم سه تای یکتاپند ( هر سه خدای پیمانه یا خدای پیمان هستند ، پیمان ،

معنای دیگری دارد که عهد و میثاق )، و تیر = هدهد ، جوینده آبست . در اسطوره آفرینش ، جم و جما ، نخستین جفت انسان ، که بُن همه انسانهایند ، گوازی هستند که از تخمه ای میرویند که در آن بهرام و رام ، همدیگر را در آغوش گرفته اند و باهم گوازند . اکنون از عشق « جوینده هنرها » که بهرام است ، و نخستین سالک و اصل رهروی در جهانست ، با رام که سه چهره اش ، سه هنر گوناگونست ، جفت انسانی میروید . و از آنجا که بُن انسان ، آمیخته دو خدای بهرام و رام است ، پس پدر انسان ، سلوک و جویندگیست ، و مادر انسان ، بینش و شعر و رقص و موسیقی است و آمیزش این دو باهم ، « جشن عشق » است . به عبارت دیگر ، انسان ترکیب جویندگی و هنرها و بینش است . در انسان ، جشن آمیزش جویندگی با هنرهاست . در همان آنی که هدهد یا تیر به درخت جوز ، یا درخت همانآوشی دو خدا میرسد ، در همان آن نیز ، بهرام به چیزی میرسد که نمشناخته است ولی میجسته است ، و با آنها ، تبدیل به یک گواز میشود . پس خدا ، هم اصل جستجو و هم اصل راهگشائی به غایت ( هدهد ) و هم غایت جستجوست ، و از این جستجو و رسیدن به غایت ، جفت انسان ، پیدایش می یابد . جستجو و آزمایش ، با « یقین » باهم گره خورده اند . انسان در جستجو ، به یقین ، به حقیقت و غایتش میرسد . این اندیشه ، شالوده اندیشه معرفت در فرهنگ ایران بود . بدینی به « خدای پیشдан و همه دان » آمده است . و خوشمزه اینست که هم واژه « یقین و هم واژه » سرگشتگی و سرنگون آویخته و نگون و بازگونه » از یک واژه ساخته شده اند . در وای ، و اندروای ، و وای ، نام زنخدا رام است ، و این خداست که در رام یشت میگوید ، جوینده نام منست ». و اوست که در جستن ، میرسد و رسیدن در جستن ، یقین هست . ولی جستجوی دروای= رام ، در الهیات زرتشتی ، فقط به معنای « سرنگون آویخته و سرگردان و سرگشته » کاسته میشود . ولی همان دروای که سرگشتگی و اضطراب و حیرت است ، همان واژه در شکل « درواخ » به معنای « یقین » است . آنچه در فرهنگ زنخدائی ، « یقین و

درست و تحقیق و مضبوط » بوده است ، نزد موبدان زرتشتی ، موجود سرگشتگی و حیرانی و آویختگی میشده است . معنای واژه از دوره چیرگی زرتشتیان ، در این شعر مولوی باقیمانده است که :

درووا شدم به جستن تو جانب فلك دروانگشت ، ماندم دروا بسوخته  
و درواخ به معنای یقین و مضبوط و محکم در اثر خواجه عبد الله انصاری بکار  
برده میشود که مینویسد « شنودن سخن پیران و احوال ایشان ، دل مریدان را  
ترتیب باشد ، و قوت و عزم فزاید .. تا عزم مردان یاود و دست در ولایت و رکن  
دواخ زند ... ». و این رام یا دروای است ، که هم میجوید و سرگشته میگردد ،  
ولی هم به یقین به غایت خود میرسد ، و غایش آنست که دو مینوی متضاد  
انگرامینو و سپتا مینو را بیابد و باهم بیامیزد تا گردون آفرینش ، به جنش آید .  
داستان هفتخوان رستم که در اصل ، داستان هفتخوان بهرام بوده است ،  
در اصل ، داستان « جستجوی معرفت » است . رستم در خوان هفتم ، دست به  
توتیائی می یابد که چشم را خورشید گونه میکند ، که مرکب از سه قطوه خون  
از جگر و دل و مغز دیو سپید است . و با این آمیزه ، چشم کیکاووس و سپاه  
ایران را که در اثر « بی اندازه خواهی » کورشده بودند ، از سر بینا میسازد ، و  
همه ، چشم خورشید گونه پیدا میکنند . در فرهنگ ایران ، خورشید که اصل  
روشنی باشد ، زائیده از هلال ماه است ، که « خره » هم نامیده میشود ، و خرد ،  
همین « خره تاو = خره + تاو » ، یا « تابش و زایش هلال ماه » است . و در  
کردی « خوره تاو » ، که همین واژه است ، به معنای خورشید است ». به  
عبارت دیگر ، چشم خورشید گونه ، به معنای « بینشی است که از سیر و سلوک  
در تاریکیها ، از گوهر انسان زائیده میشود ». واژه « منیدن » نیز که از همان  
ریشه « مینو » شکافته شده است ، ورد پایش در انگلیسی در واژه های mind  
و meaning و در آلمانی در واژه meinen باقیمانده است ، و در کردی «  
منی کردن » به معنای پژوهش کردنست ، در اصل به معنای « اندیشیدن ،  
از ژرفای گوهر انسان و کیهان » و بینشی زائیده و روئیده از گوهر انسان  
و کیهانست ، چون در فرهنگ ایران سه مینو وجود دارند ۱- انگرامینو که بهرام

یا روزبه میباشد ۲ - سپنتا مینو که دو چهره رام و ارتا فروود باهمست و ۳ - و هوهینو ( بهمن ) . و این سه مینو باهم ، تخم زمان در هر ماهی هستند ، چون روز سی ام ماه ( پایان ماه ) و روز یکم و دوم ماه تازه ، تخم زمان هستند که تخم زندگیست . و این سه مینو باهم ، همان « خره » اند ، که می تابد ، و خرد = خره قاو میشوند . این خره ، همان « ارکه » است . بُن هرماهی که آغاز زمان باشد ، آمیزش و جشن عشق این سه خدا ( سه مینو ) باهمست .

## تخمی که از آن ، جهان میروید سیمرغ (= فرخ= خرم= شاده= ارتافرورد) آتش زندگی نوین را در همه مردمان میافروزد چهار شنبه سوری

پدیده جشن در ایران ، گستره معنای زندگی اجتماعی را معین میسازد . جشن گرفتن ، فقط برگزار کردن یک رسم خشک و خالی ملی ، در یک روز ویژه نیست ، بلکه نوساختن سراسر زندگی ، برای مقدس شمردن زندگی ، و نهادن شالوده اجتماع و سیاست و فرهنگ ، بر اصل شاد ساختن زندگی همه

مردمانست . « جشن » در فرهنگ ایران ، با مقاهمیم پیدایش و زایش و عروسی و خرمن ، گره خورده بوده است . « آفریدن » که همان « آوریدن » بوده است ، در اصل ، معنای زائیدن ، و جوشیدن آب از چشمها ، و روئیدن را داشته است . خود واژه « جشن » ، یک ریشه اش ، « یستنا » است ، که به معنای « نوای نای » است ، و ریشه دیگرش ، گیژن یا جیژن « بوده است ، از ریشه « جیز » ، که « خرمن انباسته » باشد ، و گیژن ، چرخیدن و رقصیدن گردآگرد خرمن و ترنم کردن از شادی ، نیز بوده است ، و این رقص ، سپس ، به همان « جهیدن از روی آتش ، در چهارشنبه سوری » کاہش یافته است . این چهارشنبه ، این همانی با « رام » داشته است ، که همانند رُزه ، و یا ونوس رومی ، و یا آفروذیت یونانی میباشد . و رام ، یکی از دو چهره سیمرغ است . یک چهره اش « ارتا فرورد یا فروردین » نام دارد ، که دایه جهانست ، یا به عبارت دیگر ، هم مامائیست که همه کودکان جهان رامیزایاند ، و همه را سپس از پستان خودش شیر میدهد ، و چهره دیگرش ، رام است ، که رامشگر جهانیان است ، و خدای موسیقی و شعر و رقص ، و شناختن است . یک واژه رقص ، که چرخیدن و گردیدن باشد همان « توفیدن » است که به شکل « توفان » که « گردداد » باشد ، نام این خدا بوده است . گردداد ، که از جمله « گیژه لوکه ، یا گیجه لوکه » نیز نامیده میشود ، در اثر جنبش پیچشی اش ، خدای عشق بوده است . « توفان » در فرهنگ ایران ، معنای مثبت داشته است . توفیدن در فارسی ، به معنای هنگامه و شور و غوغای برباکردنست . ایرانیان ، خدا را ، هم دایه جهانیان ، و هم رامشگر جهانیان میشمردند ، که جهان را با نواختن نایش ، شاد و رقصان میکند ، و بیش و اندیشه در فرهنگ ایران ، همگوهر رقص و شادی و توفیدن بود . از اینرو « سماع » در تصوف نیز ، رقصی بود ، که هم « وشتن ، به وجود آمدن بود ، و هم « بیش از حقیقت » بود . ایرانی ، خرد را « خرد شاد » میدانست . اندیشیدن باید همه جهانیان را شاد کند . در ادبیات ما باقیمانده است که طوفان نوح ، در روز « آدینه » بود

حج ما آدینه و ، ما غرق طوفان کرم

خود به عهد نوح هم ، آدینه ، طوفان دیده اند ( خاقانی )

علت نیز اینست که طوفان ، همگوهر « آدینه » بوده است ، که خدای ایران « ادو نای » میباشد ، که همان واژه « آدی + نای » است ، و نام این خدا سپس

در یونان، «آتنا» و در عربی و عربی، بهشت عدن شده است.

در شعر مسعود سعد سلمان بخوبی دیده میشود که آدینه، همان زهره یعنی رام است. آدینه، مزاج زهره دارد چون آمد، لهو و شادی آرد واژه «توف و توب»، که به معنای «گردد» میباشد، در هزوارش، همان واژه «توپا» است، که در عربی، هم تبدیل به «تفاح = سیب» شده است، و هم تبدیل به «شجر طوبی» شده است. و در اصل معنای «عشق ورزی» داشته است، چنانکه در اشعار مولوی، «آسیب» که همان سیب باشد، به معنای عشق ورزی بکار برده میشود، نه به معنای «گزند». و پیشوند این واژه «تو + پا» هنوز در ترکی، در شکل «توى»، به معنای جشن و سور عروسی است. باد، گردآگرد شاخه یا درخت می پیچد، و او را آبستن میکند. یا آب را به موج میاورد، و این موجست که ماهیان دریا را در اسطوره های ایران، آبستن میسازد. از این تصویر است که سپس «توب مروارید» ساخته شده است، چون توب، به معنای «گردد» است (رام، خود را در رام یشت در اوستا، گرد میخواند)، و مروارید، نماد «بهرام»، خدای عروسی است. همین واژه «توف و توب» است، که معنیش «طوف و طواف» شده است. و طواف گردآگر کعبه نیز، به همین داستان آفرینش، باز میگردیده است نه به داستان ابراهیم. ایرانیان، براین باور بودند که جهان، از یک تخمه میروید، و این تخمه، همان پنج روز آخر سال بود. این پنج روز را، که خمسه مسترقه یا پنج روز افزونی نامیده اند، از این رو، پنجه دزدیده نامیده اند، چون این پنج روز را جزو سال نمیشمردند، این پنج روز، صفر، یا گوی یا تخمه ای بود که از آن آسمان و جهان میروئید. این پنج روز، همه نامهای خود سیمرغ یا خرم یا فرخ را داشته اند. این پنج روز، پنج چهره گوناگون خدای ایران بود. این تخم سیمرغ، خوشة ای بود که از درخت انسان میروئید. انسان، در هفتاد روز، گسترش می یافت و فراز درخت انسان، تخم سیمرغ یا خدا، یا بسخنی دیگر، این پنج روز، پیدایش می یافت، که همان «جشن گاهنبار ششم» باشد، و این جشن ها، بزرگترین جشنهای ایران بودند. به عبارت دیگر، تخم خدا

و جهان، از درخت انسان میروئید. چهار شنبه سوری، روز چهارم، از این تخم گیتی، یا از پنج روز گاهنبار ششم بود، که جشن پیدایش آسمان ابری و گیتی بود، و آسمان ابری، همان سیمرغ است، که اصل آب و سبزی است، که سپس در اسلام، نام خضر، پیدا کرده است. ایرانیان، هفته را، یک تخمه میشمردند، که مرکب از پنج روز است، و روز پیش و پس این تخم را، بحساب نمیآوردند. هفته، تخمی بود مرکب از روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه. شنبه و جمعه که آدینه باشد، بی عدد یا صفر است. شنبه(شنبه + به) به معنای «نای به» است و آدینه، ادو نای است، که به معنای «نای ادو» است، و ادو، نام زنخدا، رام بوده است، و معربش همان «عاد» است، و در یونان، این خدا که آدینه = ادو نای باشد، «آتنا» شد، و شهر آتن بنام او نامیده شد، و در عربستان و در تورات «عدن» و «بهشت عدن» شده است. پنج روز پایان سال، بدون اول و آخر بود، چون خودش، همان اول و آخر بود. همه نامهای این پنج روز، نامهای خود این خدا بودند. خدا، تخمه گیتی است. از تخمه خدا، گیتی میروید و میزاید و پیدایش می یابد. این اندیشه، بکلی با اندیشه موبدان زرتشتی که میکوشیدند، اهورمزدا را از گیتی جدا سازند (ولی کامیاب نشدنند) در تضاد بود. برای اینکه اهورازمزدا، به مفهوم خود را، تنها آفریننده جهان سازند، و زرتشت را نیز بلند گوی این خدا سازند، آمدند و سرودها زرتشت را که هفده سرود است، به پنج بخش، تقسیم کردند، که آغاز این سرودها، شباhtتکی با نامهای متداول این روزها میان مردم داشت. بدینسان، این پنج روز، این همانی با گاتا، سرودهای زرتشت یافتدند، که اهورازمزدا به زرتشت، وحی کرده است. پس جهان، آفریده از سخنان اهورمزداشد که بر دهان زرتشت گذارده است. این تئوری آفرینشی بود که موبدان زرتشتی، جعل کردند، تا این زنخدا را از آفرینندگی بیندازند. البته این جعلیات موبدان، ربطی به خود زرتشت ندارد. زرتشت، بدون این جعلیات موبدان نیز، مقام متعالی خود را در فرهنگ ایران دارد و خواهد داشت.

روز پایان اسفندماه ، که امروزه ، اینیران یا انگران خوانده میشود ، روز بهرام بوده است ، و در آثار الباقیه این روز ، « بهروز = روزبه » خوانده شده است ، و بهروز و روزبه ، نامهای بهرامند . در این روز ، شانزده آتشی را که آتش بهرام از آن فراهم میشود ، گرد میآورند ، و در نخستین روز از این پنج روز گاهنبار که میان اسفند ماه و نوروز قراردارد ، در یک آتشدان میگذارند ، و آتش را با احترام درون اتاق آتشگاه میگذارند . این رسم را هنوز زرتشتیان نگاه داشته اند . شانزده ، نشان روز « مهر » است . و از « مهر » است که کیهان پیدایش می یابد . مهر ، به معنائی که امروزه بکار میبرند ، نبوده است . مهر ، سه تا یکتائی یا « گواز = یوغ = سیم = ارکه = لَو = اصل » کیهان و وجود بوده است . از عشق نخستین است که همه جهان و انسان ، پیدایش می یابد . این سه تای یکتا ، عبارتند از ۱ - ارتافرود = رام ۲ - بهمن ۳ - بهرام . این شانزده آتش بهرام ، در روز نخستین ، که « آفرین » نامیده میشده است ، در آتشدان ، یعنی زهدان جهان قرار داده میشود . نامهای اصلی این پنج روز ، برسر زبانهای مردم ، باقی مانده است ۱ - آفرین ۲ - فرخ ۳ - پیروز ۴ - رامشت ۵ - درود ، یا هشتپوش یا هشت بهشت یا هشتینبر . آفرین ، چنانچه دیده میشود ، همان معنای « زه » را دارد . به اصل آفریننده ، « زه » یا « آفرین » میگفته اند . هرچه آفریننده است ، خوبست . آفرین ، که هنوز در کردی « آفه ریم » هم گفته میشود ، به معنای « آب ریم » است ، و ریم ، مانند خرم و فرخ ، نام این خدا بوده است ، که سپس به معنای چرک ، رشت ساخته شده است . آب ریم ، به معنای « شیره و مغز و گوهر و حقیقت و عشق و اشی خدا » هست . در این روز است که آتش بهرام ، که نماد تخمهای همه زندگان است ، در آتشدان ( داش کوره = زهدان = کانون ) گذارده میشود . تخمها و تخدمان جهان ، باهم جمع میشوند . روز چهارم ، رامشت نام دارد که به معنای « رامشگر » است ، و این رام است که رامشگر کیهانی است . رام ، اصل موسیقی و شادی و رقص ، در گوهر درونی کائنات است . از نامهای دیگر رام ، یکی « ایر = هیر » است ، که پیشوند نام « ایران » است . و نام دیگرش ، سور بوده است . به همین علت

این روز ، چهارشنبه سوری خوانده میشود . گل رام ، خیری سرخ است ، و خیری ، معرب همان واژه « هیری = ایری » است ، و واژه « خیر » عربی نیز از همین اصلست . گل سرخ ، گل ویژه ارتافرورد یا خرم است . ما خیال میکنیم که چهارشنبه سوری ، فقط به معنای « جشن چهار شنبه » است ، در حالیکه ، سور ، تصویر این خداست که دارای خوش از مقاومیت است که در آداب و رسوم این جشن ، باز تابیده شده است . سور ، دارای معانی ۱ - سرخ ۲ - مهمانی ۳ - دیوار پیرامون باعث ۴ - خرم ۵ - نسیم ۶ - چرخش ۷ - راز ۸ - جاذبیت و دلکشی است . به بید که همان بهرامه باشد ، در کردی « سوره بی » میگویند . « سورگوم » به گمشده بی نام و نشان میگویند . رام ، خدائی رمنده و گریز پا بوده است ، این بهرامست که همیشه سالک درراه جستجوی اوست ، و هرجا اورا یافت ، باز او را گم میکند . سوراو ، گل تاج خروس است که همان گل بستان افروز باشد ، و از نامهای دیگر این گل ، فرخ است ، و این گل روز ۱۹ یا فوردهین یا ارتا فوردادست ، که امرزه به آن « سیمرغ گسترده پر » میگوئیم که یکی از شکلهایش همان تصویر « فروهر » است . سوراندن در کردی به معنای چرخاندن و گرداندن است که رقصیدن باشد . این خدا ، خدای نای بوده است ، و نامهای سورنا ، شهنا ، شادغر ، کرنا ، سرنا ، رامشا ، رامنا همه نامهای او هستند ، و همین « رامنا » است که در عربی ، رحمان شده است . سورانه ، جشن و سور خرم برداری است . از آنجا که خرم ، نام هلال ماه هم هست ، خرم سور ، جشنی بوده است که خدا ، انباز در آن جشن بوده است . شب چهارشنبه ، به پنج شنبه میرسد که نامش « درود » بوده است . از این شب است که درود پیدایش می یابد ، و درود به معنای خرم درویده است . « درود » در قائلی ، به معنای خوانجه عروس است . در بلوچی به معنای « بوسه » است . در پهلوی ، « همبوسی » به معنای حامله شدن و ایجاد شدن است . در طالقان ( بنا بر بدایع اللغا ) به این جشن پنج روزه که جهان از آن میروید ، « پیتک » میگویند ، و همین واژه در کردی به معنای « جهاز عروس » است ، و « گنج عروس » که سپس به خسرو پرویز

نسبت داده شده است ، همین تخمه کیهان است . پس در شب چهارم ، که روز رامشت باشد ، جشن عروسی داماد کیهان (= بهرام) ، با عروس کیهان (= رام) گرفته میشده است . و از «گنج عروس» که زهدان آفریننده رام و آتش بهرام است ، در روز نوروز ، آسمان ، زاده میشده است که سر آغاز آفرینش گیتی است . بهرام که روز پایان اسفند ماه است ، مجموعه تخمهای جهانست که با این «گنج عروس» زناشویی میکند ، و درست درپایان این روز چهارم ، جشن عروسی صورت میگیرد . البته ، این تصاویر ، همه انتزاعی و کیهانی است . در این تصاویر است که میتوان دید که ایرانیان ، چه فلسفه شاد و مردمی را از جهان و دین و سیاست و هنر ، بیان میکرده اند . این عروسی و آمیزش کیهانی را ، «آتش افروختن» مینامیده اند . آتش افروختن به معنای «گرد آمدن تخم و تخدمان یا عشق ، و پیدایش نخستین تابش زندگی بوده است . آتش که همان آذر باشد ، در کردی آگر است ، و همین واژه آگر در فارسی ، به معنای نهیگاه یا تخدمان است . آتش در این فرهنگ ، به معنای «بن زندگی» بوده است ، و قداست آتش یا آتش پرستی ، پرستش عنصر آتش نبوده است ، بلکه به معنای «قداست زندگی» بوده است . فرهنگ ایران ، فقط زندگی را مقدس میدانسته است . و حکومت و دین و مدنیت ، بر پایه قداست زندگی بنا میشند . آتش فروز (بنا بر برهان قاطع) بهمن و سیمرغ (قتنس) بوده اند . در نقشهای برجسته میترائی در باختر ، این سروش و رشن هستند که «آتش فروزنده» . به عبارت دیگر ، اینها خدایان عروسی ، خدایان کاشتن ، خدایان بنیاد گذاردن و «گشودن هرکار مهمی در جهان» هستند . چون «کواد» که همان قباد باشد ، هم نام ارتقا فرورد(فروردین=سیمرغ گسترده پر) ، و هم نام سروش و رشن است ، به معنای «نوآور و مبدع» میباشد . باید پیش چشم داشت که این خدایان در گوهر هر انسانی هستند ، و بیانگر آند که انسان ، اصل نواوری است . پایان چهارشنبه ، سور جهان ، یا به عبارت دیگر «جشن عروسی کیهانی اصل نرینه و اصل مادینه جهان» در سراسر جهان بود . جشن عروسی را «پروازه» هم میخوانند .

«فارسیان ، بنا بر برهان قاطع - در هنگامیکه عروس را بداماد سپردندی ، آتش ، پیشاپیش عروس ، بیفروختنده و دامن عروس و داماد را به هم بسته ، برگرد آن آتش ، طوف فرمودندی ». و پروازه ، به درمنه (بوته هیزم) نیز گویند که از پی عروس ریزند و جابجا آتش بر آتها زند . در مراسم چهارشنبه سوری ، «پس از سوخته شدن خاکستری را که از آتش میماند ، باید در خاک اندازی جمع کنند و از خانه بیرون بزند و در کنار دیوار بربزند و آنکس که بیرون ریخته در بازگشت ، درمیزند و باید از درون خانه از او پرسند کیست و او جواب دهد ، منم ، گویند از کجا آمده ای ، جواب دهد که از عروسی ، پرسند چه آورده ای ؟ گوید ، قندرستی ». این واژه قندرستی را جانشین همان «درود» کرده اند که نام روز پنجم است ، و به برکت و قندرستی و آراش ترجمه میگردد . جهیدن و جستن از روی آتش ، که بیان «افروختن شدن از نو ، و نوشدن زندگی از سیمرغ و بهمن یا خرد شاد است که آتش فروز کیهانند ». ریختن خاکستر ، کنار دیوار ، به علت آنست که دیوار را «سور» میگویند ، و خود واژه «دیوار» ، به معنای «زهدان زنخداست». زهدان خدا که «ور» هم نامیده میشود ، پناهگاهیست که جان همه مردمان در آن مقدس است ، و از اینرو نام شهر جمشید ، «ور» بوده است . سیمرغ و بهمن ، آتش وجود ، یعنی تخم وجود هرکسی را از نو میافروزند . البته جستن و جهیدن ، دارای معانی گوناگونست ، از جمله به معنای پای کوبی است

### بساط سبزه لگد کوب شدبای نشاط

زبس که عارف و عامی ، برقص برجستند (سعدی)  
همچین جستن و جهیدن دارای معانی ۱- پیدایش و زائیده شدن ۲-  
برخاستن بانگ و آواز و ۳- روئین و سبز شدن و بیرون آمدن و ۴- و جهیدن  
باد هم هست که نام این خداست ، وبالاخره ۵- از خواب برجستن . از آنچه  
آمد ، روشن میشود که این جشن ، جشن شرکت در عروسی  
کیهانی بهرام و رام بوده است ، و همه بایستی گردآگر آتشی که

سیمرغ افروخته است ، برقصند و آواز بخوانند و جشن عروسی با خدا را بگیرند . برسی همه مراسم چهارشنبه سوری ، و معنائی که این مراسم در رابطه به این جشن زندگی و جشن اجتماعی ، تجربه نوشوی وجودی خود داشته است ، که همه برآیندهای گوناگون این خدایند ، بدرازا میکشد ، و فقط به انداختن کوزه از بام به زمین ، و شکستن کوزه ، اشاره ای میگردد . کوزه پر از آب ، همان « گواز » بوده است ، که به شکل « کوزه » ، در درازای زمان ، سبک شده است . شکستن کوزه با انداختن از پشت بام ، در رابطه با داستان آفرینش این فرهنگ ، روشن میگردد . « بام » که اساساً به معنای « خوشة » است ، این همانی با هلال ماه دارد ، و این هلال ماه ( گواز = خره = دی = ارکه .. ) که همان سیمرغ یا فرزخ ( که به معنای رگبار و یا خونابه نای و هاون است Xvar+na+hvan ) است ، تخم گیاهان و جانوران و انسانها را پس از آنکه در زهدانش ، دمیدند ، از آسمان ( بام جهان ) ، به زمین فرو میافشاند ، و در واقع ، میزاید . هلال ماه که دوشاخه دارد (= ارکه که ذوالقرنین هم نامیده شده است) یک شاخ ، بهرام و شاخ دیگر ، رام ، دو خدای ایرانند ، که همیشه همآغوشند و از این عشق کیهانیست که جهان و انسان ، آفریده میشود . این عشق کیهانی جفت بهرام و رام را از جمله ، « گواز » مینامیده اند . « گواز چهر » ، یعنی تخم عشق . این اصطلاح ، سپس تبدیل به گوزهر و جوزهر شده است و معناش گمشده است . گواز و گوازه ، به معنای « هاون چوبین » و « خوش طبعی و مزاح و سخر و لاغ » باقیمانده است . کوازه به تخم مرغ نیم پخته نیز میگویند ، و تخم مرغ ، باید شکسته شود ، تا جوجه یا زرد و سفیده بیرون آید . البته گواز ، معنای « نی » را هم داشته است ، و هنوز در نائینی ، گواسه ، به همین معنا کار بردہ میشود . عشق و جشن ، در فرهنگ ایران ، از هم جدا ناپذیرند . کوزه با آب نیز ، همین معنای « آفرینش از جفت » را که باهم یگانه شده اند ، داشته است . شکستن کوزه ، به معنای زایانیدن بوده است و زادن ، زاج سود است . یک معنای شکستن ، شکافتن است . زائیدن ، مانند شکفتن ، شکافتن صندوق یا کوزه زهدان ( یا

هلال ماه ) است . چنانچه سیمرغ که خدای زایمانست ، هنگام زاده شدن رستم از رودا به میآید و میگوید که تو بنگر که بینا دل ، افسون کند ز « صندوق » ، تا شیر ، بیرون کند بگافد تهیگاه سرو سهی نباشد مراو را زدرد ، آگهی وزو ، بچه شیر ، بیرون کشد همه پهلوی ماه ، در خون کشد اینست که شکستن ، در این راستا ، معنای خود را در زبان فارسی نگاه داشته است . چنانکه شکستن آرزو ، به معنای برآورده شدن آرزوست . شکستن مهر چیزی ، گشودن آن چیز است . شکستن مهر تنگ شکر ، بوسیدن لب معشوقه است . با شکستن سنگ در شاهنامه ، آتش و فروغ ، پیدایش می یابد ( داستان هوشمنگ و جشن سده ) . پیدایش آتش از سنگ در شاهنامه ، با شکستن سنگ ممکن میشود . البته در نقشهای برجسته میتراس در باختر نیز ، میتراس mithras ، با شکستن سنگ ، زاده میشود . البته « سنگ » در اصل ، معنای همانند « گواز » داشته است که فراموش کرده ایم ، و به دوشاخ حیوانات ، که همان هلال ماه باشند ، سنگ گفته میشده است ( تحفه حکیم موعمن ) . شکستن تخم ، برای بیرون آوردن مغز آنست . در اصطلاح « شکستن تخم لق در دهان کسی » همین واژه در راستای زشتش به کار بردہ میشود . پس شکستن کوزه ، معنای ترکیدن و شکاف برداشتن و پیدا شدن داشته است . همچنین فردوسی شکست را به همین معنای مثبت بکار میبرد دوهفته ، در بار دادن بیست به نوی ، یکی دفتر اندر شکست کوزه با آب را از بام انداختن ، زایانیدن عروس جهان ، رام است که با شادی و خرمی و سور همراه است . جشن گاهنبار ششم که جشن آفرینش گیتی از نو بوده است ، اهمیت فوق العاده در فرهنگ ایران داشته است ، و چهار شنبه سوری ، گرانیگاه این جشن بوده است .

تراویشی از جهان بینی دیگریست که خدارا « اصل افشننده » میداند ، که در گیتی پخش میشود ، و این افشننده‌گی ، به همه گیتی امتداد می‌یابد . طبعاً انسان و خردش ، همان اصل افشننده خدا هست . خرد ، از غنای خودش ، میافشاند . در حالیکه « عقل » انسان ، در اثر « کمبود وجودیش ، احساس نازائی وجودیش » را میکند ، و همیشه جوع وجودی دارد ، اصل فروبلعنه و آکل و اوبارنده ( از هم بزنده ) میگردد . عقل ، در اثر احساس گرسنگی وجودیش ، سائقه فرود خوردن جهان و بلعیدن جهان را دارد . هر تجربه ای و پدیده ای برای او ، طعمه و لقمه ای برای پاره کردن زیر دندان تیز و فروبلعیدن آنست . خوردن و بلعیدن و اوباریدن همیشگی جهان ، به او احساس ظفر برجهان میدهد . او باید بر هر پدیده ای « ظفر » بباید ، تا خشنود گردد . چنانچه دیده خواهد شد ، این واژه « ظفر » ، درست معرب « زفر » است که « دهان فروبلعنه ضحاک ( اژی دهاک ) باشد . با زفر است که ظفر پیدایش می‌یابد . ظفر ، فروبلعیدن و زیر دندانهای تیز ، خرد خرد کردن دشمن است . جهان و پدیده های گیتی و ایمان نیاورندگان ، همه دشمنانی هستند که باید آنها را زیر دندانهای تیز ، خرد و خمیر کرد و فروبلعید ، تا برآنها ظفر یافت . عقل ، روند ظفر یافتن است . کسی عاقل است که آکل است ، و در « آکل » ، ظفر می‌یابد . این گفتار رسول الله است که « امرت بقریة قاء‌کل القرى ». ماعمور شدم به قریه ای ، که اهل آن قریه ، در خوردن و فرو بلعیدن قریه ها ، غالب بر قریه ها را ( آکل کند ، و فرو بلعد و با فرو بلعیدن و جذب و هضم کردن آنها ، برآنها ظفر یابد . این معرفت وحی و دین ، با « آکل = بلعیدن = اوباریدن = از هم بزیدن و از هم پاره کردن و فروبلعیدن » ، سروکار هم در تورات و هم در قرآن ، پیدایش معرفت ، با همین « آکل » ، رابطه تنگاتنگ دارد . همانندی شگفت انگیز و ازه « عقل » با « آکل » ، رد پای همین پیوند است . تفکر ، به مفهوم « غلبه کردن در نابود کردن دیگری ، و سپس آنرا جزو وجود خود ساختن » به این همانی « عقل » و « آکل » کشیده شده است . « آکل » ، گوهر »

## تفاوت میان « خرد » و « عقل »

### « عقل بلعنه » و « خرد افشننده »

آنچه را فرهنگ ایران ، « خرد » مینامد ، با آنچه را اسلام « عقل » مینامد ، و با آنچه در فرهنگ غرب ، عقل ( ratio+reason+mind+ vernuft ) نامیده میشود ، فرق بسیار دارد . اصطلاح « خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » عربی ساخت . و با چیزه شدن دین اسلام بر ایران ، و همچنین مجدوب مدنیت باخترشدن ، این خرد ایرانی ، در کشمکش و تنش ، با هردو مفهوم « عقل » است . در آغاز به بررسی تفاوت « خرد » در فرهنگ ایران ، و « عقل » در ادبیان سامی ، به ویژه اسلام پرداخته میشود . « عقل » ، تراویشی از جهان بینی است که الله و یهوه را « اصل منحصر به فرد خلاقیت » میداند . خلاقیت ، اوج مفهوم حاکمیت است . آنکه خلق میکند ، برآنکه مخلوقش هست ، حاکمیت مطلق دارد . ایرانی ، خدا را افشننده میدانست نه خالق . همه مخلوقات در ادبیان سامی ، فاقد خلاقیت هستند ، و احساس مخلوقیت خود را در « گرسنگی افزون از اندازه » برای وجود داشتن و وجود یافتن « نشان میدهند . این احساس قحط وجود ، سبب « جوع » میگردد . عقل انسان ، اصل جوع وجود میباشد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، انسان را که مخلوقشان هست ، نازا و سترون محض و فاقد نیروی آفرینندگی میدانند . وارونه این اندیشه ، « خرد »

عقل « است . خویشکاری عقل، فتح کردن و غلبه کردن بر چیزی، و نابود ساختن دیگری، واژهم بزیدن آن با دندانهای تیز و بروند، و بلعیدن این پاره ها، و جذب کردن آنها در وجود خود است. اینست که دیده میشود در عربی ، « اُکل » به معنای « راعی و عقل و قوت فهم» است . واژه « إكلاع » به معنای خیره در چیزی نگریستن ( اقرب الموارد ) و بیدارشدن چشم ، و علف خوردن ستور ( اقرب الموارد )، یا باربار نگریستن در چیزی است (ناظم الاطباء) . نه تنها دهان = زفر ، حتا چشم نیز با دیدن و نگاه کردن ، میخورد . در بندھشن، بخش نهم پاره ۱۴۵ میآید که « نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد ، به نگرش ، مردم را بکشد ، چونان که گزیده شده باشد . آن گونه نیز هست که از جای دور ، گاو و گوسپند و اسب و مرد را به خوش باز کشد و او باراد ( فروبلعد). اژدها (ضحاک) نیز آن است که بدبو آجچند دُش دانائی است که به مانند گناهکاران بدی کند .... ». خوردن با چشم، همانند فروبلعیدن با دهان = زفر است . این دُشدانائی و دُش بینائی است که زندگی را میکشد و میکشد و فرومی بلعد . از این رو چشم زخم ، همین آزردن و کشتن با چشمت . همین مفهوم بینش گشته و فروبلعنه است . خشم همیشه در شیوه نگاه چشم، بیان میشود . در فرهنگ ایران ، چنین بینش و دانشی ، شوم و پلشت و زشت شمرده میشود . چنین اندیشیدنی را نفرین و طرد میکند . چنین بینشی ، از هم « میدرد »، و واژه دروغ و درد ، هردو از ریشه « دریدن » هستند . از اینجاست که دهان، با پیدایش میتراس (که همان ضحاک باشد که پدر یهوه و الله و پدر آسمانی است)، نماد این دریدن شد . در فرهنگ ایران ، بینش با نوشیدن کار داشت ، نه با « خوردن ». خوردن=اوباریدن در فرهنگ ایران ، نماد « دزندگی » است . حتا واژه « خوردن » در فارسی ، هرچند امروزه به معنای « اکل » بکار بوده میشود ، ولی در اصل ، برابر با « اکل » نیست ، بلکه معنای « نوشیدن » را داشته است ، چون « خور »، هنوز نیز در کردی، به معنای ۱- جریان سریع آب ۲- خونابه است . خورره ام ( خرم ) به معنای رگبار و شدت فشار باد است . « خرابات » از همین واژه برآمده است .

خوراوا، در کردی به معنای جریان سریع آبست . خورره ، صدای جریان آبست . خورمین ، غرش ابر است . انسان ، تخمیست که با نوشیدن آب ( رود وه دائمی = از شیر زنخدا ) سبز میشود، و میروید و بهمن ، خداوند اندیشه و خنده و همپرسی ، پیدایش می یابد ، و بلا فاصله به انجمن خدایان، راه می یابد ، تا همپرس با خدایان شود. معرفت ، همپرسی یا دیالوگ انسان با خدایانست . از این رو هست که جام جم ، و نوشیدن از جام جم در فرهنگ ایران ، هنوز نیز به کردار سرچشمه « معرفت شاد » باقی مانده است. بهمن که خدای اندیشیدن است، خدای بزم و نوشیدن هم هست. باهم اندیشیدن که همپرسی باشد ، در بزم بهمنی است. اهورامزدا برای اینکه دانش خودرا به زرتشت بدھد ، دانش خود را به شکل آب ، درمشت زرتشت میریزد، تا او بنوشد. نوشیدن هوم که شیره نی یا شیر زنخدا باشد، اصل هرگونه فرزانگی و دلیری و درمان است و باید آنرا نوشید( هوم بشت، پاره ۱۲) . « اشه » که حقیقت و عشق و گوهر چیزهاست ، شیره چیزهاست، و مایع نوشیدنی است. به عبارت دیگر ، خدا، نوشیدنیست چون « آوه=آب » است . جو بیدن با دندان، و پاره کردن، و از هم بزیدن با دندان ، در فرهنگ ایران ، نشان درندگی و آزرن جان و گشتن بوده است. بزیدن ، به معنای گشتن و قربانی کردن بکار برده شده است . خدایان قداست جان را ( بهمن + رام + ارتا فرورد+گوشورون ) را خدایان « فابر » مینامند . انسان ، تخمیست که خدا را مینوشد ، و بینش از او سبز میشود . خدا، ساقی است که خود را در مشک و خم و پیمانه و جام و تشت ابر ، به همه می نوشاند . پستان و دایه ایست که به همه شیر ، یا جان خود را میدهد . دهان و دندانی که می برد و از هم پاره میکند و میجود، در فرهنگ ایران ، برترین نماد « آزرن جان و گشتن و ترسانیدن و اضطراب انداختن و قدرت ورزی با زور » گردید . بهترین رد پای این اندیشه ، ابلیس یا اهریمن در شاهنامه است که هنگامی بدیدن ضحاک میآید ، حاضر است « آموزگار » ضحاک شود، بشرطیکه ضحاک با او پیمان تابعیت بیندد، و راز او را باهیچکس نگوید. این نخستین پیمانیست که در شاهنامه ، بسته میشود .

پیمان تابعیت از آموزگار ( آموختن ، بشرط تابعیت از آموزگار و پیامبر ) ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده میشود. معرفت حقیقی در فرهنگ ایران، معرفتیست که از گوهر خود انسان، بزاید و بروید . معرفتهای انتقالی ، به هیچ روی ، نباید رابطه تابعیت + حاکمیت ایجاد کنند . فرهنگ ایران ، مفهوم « دایه » را می پذیرد، نه مفهوم « پیامبری را که از علم الله یا پدر آسمانی یا یهوه » به انسانها « بیاموزد ». اینگونه معلومات انتقال پذیر ، ولو از جانب خداهم باشند ، معلومات انتقالی هستند، وهیچگاه ایجاب تابعیت از آموزنده اش که پیامبرانند، نمیکند. خدا، با معلومات انتقال پذیر ، هیچ بستگی ندارد. معلومات انتقال پذیر ، معلومات بزاید بزاید هستند ، در حالیکه می بینیم که بهمن ، جامه سپید بی درز و نادوخته به هم دارد ، که نشان داشن زایشی است که مجموعه یکپارچه است. این نابزیدگی و بی درزی جامه ، نشان عشق هم هست . خدا، تخمیست در گوهر انسان که میروید و معرفت انسان میگردد . خدا این همانی با چنین معرفتی دارد. اینست که نخستین آموزگار ، اهریمن است، و نخستین چیزی که به نخستین شاگرد، ضحاک ، میاموزد، آنست که باید پدرت را بکشی . اهریمن میخواهد تابعیت شاگرد را از آموزگار ، امتحان کند .

بابلیس گفت این سزاوار نیست دگرگویی ، که این از در کار نیست بدوقفت ، اگر بگذری زین سخن بتایی ز پیمان و سوگند من

ضحاک ، برای رسیدن به قدرت ، باید به پدروش را ( که در واقع مادرش هست ، مرداس = میتراس ) نادیده بگیرد، واورا بکشد. هرچند ضرورت آنرا میفهمد، ولی حاضرنیست که خود تن به آن بدهد ، و اهریمن ، بجای او این کار را میکند . ولی برای اینکه ضحاک از این پس دچار عذاب وجودان هم نشود، اهریمن به چهره، آشپز یا خوالیگر نزد او میآید، و کشن ( بزیدن ) و خون خوردن را، در کام او، مانند کام(دهان) شیر درنده، لذید میکند . آنکه پیشتر گیاهخوار بود و از کشن، سر می پیچید و عذاب وجودان داشت ، اکنون میتواند از آن کام ببرد .

جز از رستنیها نخوردند چیز ز هرچز زمین سر برآورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد بدل کشن جانور ، جای کرد  
بخونش بپرورد ، برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر  
و از کام بدن از زرده خایه ( تخم مرغ ) آغاز میکند ، که بُن زندگیست، و سپس  
یاد میگیرد که از خوردن گوشت کبک و تذرو و مرغ وبره و گاو جوان کام ببرد ،  
و بدینسان به خوردن هرگوشتی که نماد « کشن و آزردن جان » ، خو میگیرد ،  
و پس از آن که اهریمن کتف اورا بوسید و :

دوهار سیه از دو کتش بست غمی گشت و از هرسوی چاره جُست  
سرانجام ببرید هردو زکفت سزد گربمانی از و در شکفت  
و اهریمن به کردار پژشک به او میاموزد که از این پس  
خوش ساز و آرامشان ده به « خورد » نشاید جز این چاره ای نیز کرد  
بجز مغز مردم مده شان خورش مگر خود بمیرند ازین پرورش  
خوردن مغز مردم ، پایان همان کام بدن از دربین و بزیدن و کشن و  
آزردنست . البته مغز ، که « مزگا » باشد به معنای « زهدان ماه = هلال  
ماه » است ، که همان « خَرَد = خَرَه تاو » باشد . و همان « انشق القمر »  
قرآن ، و یا تیغ فروگردن در شاهرگ گوشورون (= جانان = جان کلی ) بوسیله  
میتراس ( خدائی که به غلط میترا خوانده میشود ) است ، که در واقع همین  
ضحاک میباشد . ضحاک ، به اوباریدن و فرو بلعیدن خَرَدها میرسد ، که همان غلبه  
کردن و نابود کردن و جزو خود ساختن خرد ها باشد . در واقع همه را از  
اندیشیدن مستقل و آزاد باز میدارد و علم خود را به نام علم مقدس به همه  
تحمیل میکند . همه خردهای زاینده و خندان را ، « آکل » میکند . و این نقطه  
پیدایش « عقل » در تاریخ بشریت بوده است . تصویر « نوشیدن ، و رسیدن به  
معرفت » ، که روئیدن و زائیدن معرفت از خود انسان بود ، بکثار گذاشته میشود ،  
و تصویر خوردن خردها از « عقل بلعنه » میتراس ، جانشین آن میگردد .  
هم روایت تورات از خوردن از « درخت معرفت » ، و هم روایت قرآن ، از  
خوردن « شجرة الخلد » ، گوهر عقل بلعنه را بخوبی روش میسازند . یهوه  
امر میکند که « از همه درخت باغ بی ممانعت بخور ، اما از درخت معرفت

نیک و بد، زنهر نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد ». البته آدم و حوا به راهنمای «مار» از آن درخت میخورند ولی نمیمیرند، و حرف مار، درست در میآید که «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا میداند در روزی که از آن «بخورید» چشمان شما باز شود و مانند خدا، عارف نیک و بد خواهید بود .... آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عربانند پس برگهای انجیر بهم دوخته، سترها برای خوش ساختند ... » و بالاخره یهود از آن میترسد که مبادا آدم و حوا از درخت حیات (زندگی) هم بخورند «گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده . اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا با بد زنده ماند ». انتقاد داستان تورات، یا داستان بعدی از قرآن، از دید ما، و یافتن تناقضات در آنها، یا مانند الهیون، از آنها مانند رموز، تأویل کردن، برای رفع آن تناقضات، ربطی به بررسی کنونی ما ندارد . تورات و قرآن، بیان اندیشه هایی در اسطوره هایی هستند ، که در واکنش به اسطوره های پیشین، که بیان اندیشه های متضاد با آنها بوده اند، پیدایش یافته اند ، و در این رابطه است که گستره معانی آنها روش میگردد . بیان اندیشه ها در تصاویر، و موضعگیری در برابر اندیشه های پیشین، به این میکشدید ، که اندیشه های خود را در «تغییر شکل داد و دستکاری کرد، تا ارائه دهند . اندکی تصویر گذشتگان را باید تغییر داد و دستکاری کرد، تا معنایی دیگر بدهد . این کار ، میان همه ادیان، متداول بوده است . زرتشتیگری هم به همین شیوه ، با دستکاریهای در اسطوره های زنخدائی ایران ، معنایی دیگر، به همان اسطوره ها داده است. باید بررسی کرد که در این اسطورها و قصص قرآنی ، چه برآیندهایی از تصویر پیشین ، حذف و طرد گردیده اند . چنانکه از خود همان اصطلاح «درخت معرفت» در تورات میتوان دیدکه ، بیش، روند روئیدنی و سبز شدنی بوده است . یهود و پدر آسمانی و الله ، و اهورامزدای موبدان، همه دان و همه آگاه بودند . پس بیش در آنها، نمیروئید . چون روئیدن ، جنبش گشته دارد ، و این با اندیشه «

بطور یکسان همیشه همه آگاه و همه دان بودن » سازگار نیست . با پذیرش خدائی همه دان ، نمیتوان ، انسان (مردم) را تخم روینده دانست ، چون « تخمی که بروید ، دانش و بینش میشود . پیدایش و برهنهیدن ، همان روشی و بینش است ». دانه ، دانائی میشود . استه که همان هسته باشد ، استونتن(= نگاه کردن ) میگردد . از ارایا که جو باشد ، همان ارپونتن ( = آموختن ، هزووارش) «عرف»، میشود که شناختن است . اینست که با یهود و پدر آسمانی و الله همه دان ، انسان ، نباید « تخم خودرو » باشد، که معرفت و اندیشیدن درگوهرش باشد، و طبعاً بی نیاز از معلومات انتقال پذیر(دهن به دهن ) از پیامبری باشد . معرفت، چون روند روئیدن و زائیدن است ، با بینش در تاریکی و جستجو و آزمودن کار دارد ، چون تخم از درون تاریکی زمین، سر بر میاورد . معرفت، با روئیدن از زمین کار دارد . آدم و حوا در بیهشت ، بدون معرفت ، خلق میشوند . فقط سپس در « خوردن از درخت معرفت ، آنهم با تحريم یهود ، و اغوای مار » در عصیان به یهود ، به معرفت نیک و بد میرسند . و نخستین معرفشان همین هست که از « اندامهای زایشان » آگاه میشوند، و آنرا باز با سرعت میپوشانند ، و جلوتر ، دربهشت ، خبری از آنهم نداشته اند و آنرا نشناخته بودند! تورات، دو درخت جداگانه از هم را بجای « یک درخت » میگذارد . ولی در اصل، درخت معرفت و درخت حیات، باهم یک درخت بوده اند. چنانکه دیده شد، پدیده بینش، از زایش و رویش، جدا ناپذیر بود . بینش ودانش ، زایشی و رویشی بود . « دین» که در فرهنگ ایران نام « معرفت زایشی » بوده است، هنوز نیز درکردی، هم به معنای بینش و هم به معنای زایش است . دانائی، رویش دانه است . فرزانگی، از واژه « پرزاںک » میآید که به معنای « زهدان » است . بینش و دانش باید از خود وجود انسان، برویند و برون افشارنده و زائیده شوند . پدیده آفرینندگی، در ترکیب دو پدیده روئیدن و زائیدن باهم، فهمیده و درک میشند . برای نمودن این مفهوم انتزاعی ، از جمله از تصاویر، « روئیدن درخت از زهدان (رحم) »، یا « روئیدن تخمها و میوه ها و برگهای بینا سازنده ، از درخت زندگی » بھره بوده میشد .

مثالاً واژه « سخن » ، مرکب از دو واژه « سخ + ون » است ، که به معنای « درختیست که از زهدان میروید » ، چون سخ = سک = سخ در اصل به معنای زهدان است . و « ون » ، همان درخت بسیار تخمه در میان دریاست که سیمرغ فرازش نشسته است که همان « شجره خلد » در قرآن باشد . دهان ، همان دهانه زهدان (واگینا) یعنی « سرچشمہ زایش و آفرینش » شمرده میشد . همه واژه های دهان ، گواه برای مطلبند . از جمله کام که هم به دهان وهم به ابزار تناسلی گفته میشود . در عربی فم ، هم به دهان و هم لوله رحم گفته میشود . سخن یا لوگوس یا وخش ، رویش و زایش از دهانه نای گلو (گردنا) است ، و این نای گلو ، این همانی با « رام » ، خدای آواز خوانی و شعر سرائی و بیش دارد . دهن شدن ، هنوز نیز به معنای بازشدن و شکفتن است . داستانهای گوناگون از رسول الله و امامها و انداختن تن و خدو ، در دهان موعمنان هست که به همین تصویر باز میگردد . از صفات دهن ، یکی سخن آفرین و دیگری « چشمہ نوش » است . به شیرین سخن ، شیرین دهن میگویند . با دهان است که هر انسانی از پستان سیمرغ = خرم = فرخ یا شاده ، شیری مینوشید که اصل عشق و معرفت است . به همین علت « انگشت کوچک » که نماد « دکمه پستان » است ، نام بهمن ، خدای اندیشیدن و همپرسی و خنده را داشتهاست . « وخش » که در فارسی ، همان معنای « وحی » را دارد ، و عنوان زرتشت ، و خشور است ، و در متون مانی ، جانشین واژه « روح القدس » میشود ، و در اصل به معنای « روئیده » هست ، همان « واژه » ، یا کلمه « است که در غرب « لوگوس » خوانده میشود ، و واژه « لوزیک = منطق » از آن برآمده است . بیش و وحی و منطق ، از دهانه وجود انسان ، میزاید و میشکوفد و میروید و افشارنده میشود . همین « وخش » در بندeshen به چشمان مار ، نسبت داده میشود . و مار ، در اثر پوست انداختن و بینش در تاریکی ، اصل « شناخت زایشی » شمرده میشد . در پهلوی ، « ما ریگ *maarig* » به معنای کلمه است ، و مارکن ، به معنای ملاحظه کردن و احساس کردن و درک کردنشت . واژه « مارشن » به معنای ادرارک است . از اینجا بخوبی روشن میشود که چرا در

داستان آدم و حوا ، مار ، پیش میاید ، و در عربی ، به مار ، شیطان میگویند ( مقدمه الادب خوارزمی ) و همین شیطان = مار است که در قرآن ، آدم را اغوا به خوردن از شجره خلد میکند . در داستان آدم و حوا تورات و قرآن ، این « بیش زاینده از انسان » که از برابری « خوردن بر درخت یا گیاه بادهان ، با ابزار تناسلی » ، چشمگیر است ، طرد و تبعید شمرده میشود ، و در برابر « کلمه الله و یهوه ، خدایان همه دان » که از این پس « اصل معرفتند » ، چنین بینشی ، عصیان شمرده میشود . البته « خوردن یا اوباریدن » ، در اصل ، به معنای « آزردن جان » بوده است که تجاوز کردن به « قداست زندگی » باشد . ولی در این دو داستان تورات و قرآن ، قداست از خوردن از شجره نیست بلکه قداست در کلمه یهوه و الله است . واژه یا کلمه ، یعنی علمی که از دهان خدا میاید ، مقدس میشود . طغيان و گناه ، در آزردن جان نیست ، بلکه سرکشی از واژه یا کلمه یهوه و الله است که به شکل امر ، گفته شده است . علم ، درواقع ، کلمه یهوه و الله است . این دو داستان ، بیان دوره گذر از فرهنگ زنخدائی که اصالت علم در خود انسانست ، به ادبیان نوری ، میباشد که اصالت علم ، به یهوه و الله و پدر آسمانی یافته است . در این راستا ، رد پای مهمی در روایت قرآن از این اسطوره باقی مانده است . در سوره « ط » ، در آیه های ۱۱۷+۱۱۸+۱۱۹+۱۲۰+۱۲۱+۱۲۲ میاید که « فقلنا یا آدم اَنْ هَذَا عَذُولُكَ وَلَزُوْجُكَ فَلَا يَعْرِجُنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى + أَنْكَ الْأَتْجَوْعَ فِيهَا وَلَا تَعْرِي وَأَنْكَ لَا تَظْمَنُوا فِيهَا وَلَا تَضْحَى + فَوْسُوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدْلَكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخَلْدِ وَمَلَكٌ لَا يَبْلِي + فَاكِلاً مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوَّاَنَهُمَا وَطَفْقَا يَخْصَفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرْقَةِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى ». پس گفتم ای آدم این ابلیس - مهتر پریان - دشمن تو و جفت تست + مبادا شما هردو را از بهشت بیرون کناد و برج افتد + بهشت برای آنست که تو در آن گرسنه نباشی و بر هن نمانی و تشهه نباشی و در آفتاب نمانی + پس شیطان اورا وسوسه کرد ، و گفت ای آدم ترا بسوی شجره خلد راهنمایی کنم که با خوردن از آن جاوید مانی . بخوردنند (هردو) از آن ، و ابزار تناسلی آنها برایشان پدیدار شد و از برگهای جنت برآنها

نهادند. بدینسان آدم به الله، عاصی، و گمراه شد ». شیطان که همان مار باشد، آدم را به شجره خلد راهنمائی میکند. معمولاً مترجمان و مفسران، واژه « خلد » را به « جاودانگی » ترجمه میکنند، هر چند که این واژه معنای « موش کور » را هم دارد، و با تلفظ « خلد »، معنای « دل » را هم دارد. موش کور، همان خفاش یا شبکور است که اورا « مرغ عیسی » هم میخوانند که در واقع « روح القدس » باشد. شبکور یا شب پره، این همانی با سیمرغ دارد. شبکور همان نقش کبوتر را بازی میکند، و کبوتر نیز این همانی با سیمرغ دارد. از اینرو هم کبوتر و هم شب پره، در ادیان نوری، مرغ آورنده وحی شمرده شدند. اینکه محمد جبرئیل را با سرسگ (دحیه کلب) میدید، همان شب پره است. در بندھشن، بخش نهم (پاره ۹۷) میآید که « شبکور را از ایشان دوتابند که شیر دارند، به پستان، بچه را غذا دهند، سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به همانندی سه سرده آفریده شده است سگ، مرغ و موش شکل، زیرا چون مرغ پرواز کند و هردو دندان او چون سگ است، و سوراخ زی است چون موش ». سگ و موش، نماد بینش بوده اند. و مرغ، نماد رستاخیز و باد. معمولاً این ترکیبات جانوران باهم، برای بیان ویژگیهای گوناگون یک خداست. چنانکه سیمرغ به شکل غرم با دم طاووس، در فربافتن اردشیر با بکان در شاهنامه نشان داده میشود. در ترکی به خفاش، ایت قانات میگویند و ایت معنای سگ است. یکی از نامهای خفاش، شبان فریب، یا شبان فریو و شبان فریبک است. نام روز بیست و چهارم ماه، که روز « دین » است و نام خود زنخداست، « بت فریب » میباشد (برهان قاطع). و درست شبکور، در انگلیسی بت bat خوانده میشود، و فیلمهای batman که پیکار با شیطان میکند و بیاری مردمان میشتابد، رد پای تصویر همین زنخداست. نام خلد در ترکیب هشت خلد که برابر با هشت بهشت میآید، نام روز پنجم خمسه مسترقه است که تخم جهانست، و نخست آسمان، از آن پیدایش می یابد. نام دیگر این روز، درود میباشد. امروزه واژه « فریب » بیشتر بار منفی دارد و در واقع، این واژه رشت ساخته شده است. فقط آنجا که پای « زیبائی » به میان میآید، فریب،

هنوز معنای اصلیش را دارد.

### ای مسلمانان فغان زآن فرگس جادو فریب

کو به یك وه بُرد از من صبر و آرام و شکیب (سعدي)  
 این واژه « خلد »، معرب واژه « خلت » است که در کردی به معنای موش کور است، و از همین ریشه واژه فریب هم ساخته شده است، چنانکه « خله تاندن »، فریب دادن، و خله تین، فربکار و خله تان، فریب خوردن است. خه له است، فریب است و خه له تین، فربنده است و خه لیله، بدگمانی و شک است. همین بت فریب که نام « دین » است، در اثر آنست که، خدای کشش و تحول ناگهانی است، که با یك چشم به هم زدن انسان را محو جمال خودش میکند و مرده را درآنی زنده میکند، و این همان دین است که در درون هرکسی است، و در هادخت نسک میآید که وقتی انسان دیده بجملاش میاندازد « پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست .... کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوش بوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بردشمن، آنچنان که تو در چشم مینهایی ». پیروزی در این فرهنگ، نام خود هما، یا سیمرغست، چون با کشش فوق العاده اش هست که هرکسی را منقلب میسازد. این نیروی تحول دهی آنی و رستاخیزی است که فریften است، که سپس با آمدن خدایان توانا و دانا، زشت ساخته شده است، چون آنها ارتباط خود را بر پایه کشش و عشق، قرار نمیدهند، بلکه برپایه عهد بستن ارادی (ایمان، میثاق). در واقع ایمان، اصل برتر از عشق میگردد. عشق، فقط به کردار تابع « ایمان » و فرع « ایمان »، پذیرفته میشود. این همان واژه « خه رته ل و خرتل و خه ر دال است که به کرکس (نس) گفته میشود. پس خلد = خلت، همان خرته است و رد پایش در واژه های ایرانی در « خرده » باقی مانده است که به معنای « رنگین کمان » میباشد، و نام دیگر سیمرغست که این همانی با کرکس و همای استخوان رند دارد) به معنای همای که مجموعه تخمه ها را بر میانگیزند). رند حافظت، از همین صفت « هما = سیمرغ » که انگیزندگی به زندگی و نوسازی زندگی باشد،

طبقاتی در عهد ساسانیان ، اندیشه موبدان زرتشتی بود ، که بر ضد اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است . این اسلام نبود که اندیشه برابری را به ایران آورد . در اسلام و قرآن نیز ، مفهوم برابری در غنا و ژرفای و پنهانی که در فرهنگ ایران هزاره ها بود ، وجود خارجی ندارد . برابری میان موعمنان ، نا برابری با کافران و ملحدان و مشرکانست . برابری درون امت ، نقض برابری با انسانهای خارج از امت است . اعرابی که اسلام را به ایران آورده‌اند ، خود را به عنوان « امت ممتازی می‌شمردند ، که حق آکل همه ملل را دارد ، و آنکه ملحد و مشرکست ، حق به وجود هم ندارد ، تا چه رسید به حق برابری ، و آنکه دین دیگری دارد و اسلام به عنوان دین پذیرفته است ، کافر دمیست ، که هرگز هم‌ردیف حقوقی مسلمانان شمرده نمی‌شود ». این مسلمانان ، حق وراثت کل ارض را داشتند ، و حق نسخ کردن همه ادیان و عقاید را با زور شمشیر داشتند . برابری در داشتن حق انتخاب دین و جهان بینی ، در اسلام ، نبوده نیست . نه تنها در فرهنگ ایران ، برابری خدا با انسان ، سروچشم همه برابریها بود ، بلکه سروچشم بینش و جاودانگی نیز بود . خدا که خره تاو ، خرد افشنانده بود ، و همین ویژگی ، در همه انسانها امتداد می‌یافت ، و خرد افشنانده در همه پخش می‌شد . همه همگوهر خدا ، در اندیشیدن بودند ، از اینرو انسان با خدایان ، همپرسی یا دیالوگ داشت . خدا ، آموزگار انسان نیست ، بلکه همپرس انسان هست . انسان ، فاقد بینش یا جاودانگی نبود ، که جوع بینش و جاودانگی داشته باشد ، و نیاز به خوردن میوه از درخت بینش یا زندگی داشته باشد . جم ، بُن همه انسانها ، تخم خود سیمرغست ، که افشنانده شده ، و همان خرد = خُلد ، در گوهرش موجود هست ، و خردش در اندیشیدن ، خودش را می‌افشاند و خردش ، اصل رستاخیزند و نوسازنده است و به همین علت جمشید در آغاز شاهنامه ، بهشت را درگیتی می‌سازد و به انسانها ، جاودانگی می‌بخشد . در حالیکه آدم تازه توراتی و قرآنی ، آدم خورنده و بلعنه هستند . در وجود آدم ، قحط بینش و جاودانگیست . آدم ، در خودش ، افشناندگی ندارد . از خودش ، نیست ، و به عبارت دیگر ، بودش ، کم بود ، و نبود از خود است .

سرچشمه گرفته است . « خرته » در عربی به شکل « خَرَد » باقیمانده است که به معنای دختر خردسال و بکرا است ، و حتا به شکل « خَرَد » نیز بکار برده می‌شود . دیده می‌شود که در عربی ، خَلَد ، به معنای « دل » است . در هزووارش دل ، « ریم من » است که « مینوی ریم » یا به عبارت دیگر ، « تخم زنخدا حزم یا فرخ باشد . هر دلی ، تخم سیمرغست . و کرکس ، که خرتل نامیده می‌شود همان « خرت + ال » است که خدای زایمان از سر زاینده و رستاخیزنده باشد . پس دیده می‌شود که خُلد و خَلَد ، همان خرد یا « خره تاو= خرد » هست که هم اصل باز زائی و نوزائی است ، و هم اصل بینش . یا به عبارت دیگر ، خرد ، افشنانده اندیشه هائیست که جانها را تازه و نو می‌سازد . کرکس نیز ، هم مرغ بینش و هم مرغ رستاخیزنده است . بت یا شب پره یا خُلد یا شبان فریب نیز ، هم مرغ بینش و هم مرغ نوزائیست . مفهوم جاودانگی ( امرقات ) در زنخدائی ، به معنای « باز زائی و نوزائی گشتی » فهمیده می‌شد ، نه امتداد یکنواخت یک جان منفرد . این شجره خُلد که همان درخت بسیار تخمه هست ، نامهای گوناگون داشته است . از سوئی در بندھش ، درخت همه پیشک است که نه تنها داروی درمان همه دردهاست ، بلکه بینش به همه دردها نیزهست . نامهای فراوانی از این درخت ، در اذهان باقی مانده است ، از آنجلمه ۱ - شجرة البق ( که همان درخت بُغ باشد ) ۲ - دیودار ۳ - شجرة الله ۴ - درخت پشه ) که درواقع به معنای درخت پُرو افشنانده باشد ) ۵ - درخت سده .. . ویژگی بنیادی این درخت ، افشناندگیش هست . این درخت بینش و نوزائی ، تخمهاش را در جهان می‌افشاند و نثار می‌کند ، و این ویژگی افشناندگی ، در تخمهاشی که در همه جهان می‌افشاند نیز امتداد می‌یابد . آفریده ، برابر آفریننده است . در فرهنگ ایران ، آنچه می‌آفرینند ، همال و برابر با اوست ، و همان گوهر آفریننده را دارد .

در فرهنگ ایران ، اندیشه برابری ، از رابطه خدا با انسان ، سروچشم می‌گیرد . خدا با آفریده هایش ، برابر است . از این رو همه آفریدگانش که فرزندانش باشند ، باهم برابرند . پیدایش نظام

آنچیزی در فرهنگ ایران، هست که «از خودش» هست.

اینست که آدم، نه از خودش، بیننده و داننده است، نه از خودش، نوشونده و رستاخیزندۀ زندگیست، نه از خودش، شهربار است. بلکه می‌باید دو ویژگی بینش و جاودانگی یا زندگی را در خود «ببلعد». تورات و قرآن، این دو صفت آمیخته به هم را، از هم جدا می‌سازند. دریکی، خرد به شکل معلومات و معیار نیک و بد، فروبلغیده می‌شود، در دیگری، جاودانگی (بدون بینش) فروبلغیده می‌شود. از سوئی، بینش و جاودانگی (و نوشی زندگی)، پدیده‌هایی جدا از یهود و از الله می‌شوند. در حالیکه در فرهنگ ایران، خدا، همان درخت است که مجموعه تخمهایش که سیمرغست، خوش اجتماع انسانیست. سیمرغ، همه انسانها باهمست. آب، خرداد است، درخت، امداد است، تخمهای فراز درخت، همان سیمرغست، و این سه باهم، سه تای یکتاست. با ادیان نوری و سامی، اندیشه خدای جدا از درخت زندگی و جهان، می‌اید. هنگامی درخت، خدا باشد، خوردن از درخت، بلعیدن خدا و طبعاً آزرسدن خدا و کشتن خدا هست. به همین علت نیز، این همانی یهود و الله و پدر آسمانی، با درخت، از بین می‌رود. ولی رد پائی از آن، در همین داستان، باقی می‌ماند که آدم در خوردن از درخت معرفت و از درخت حیات، همانند یهود می‌گردد، ولی درست این، عصیان است، و فوری یهود، جلوش را می‌بندد، که انسان را از این همانی با خودش، باز دارد. در حالیکه چنین ترسی در خدای ایران نیست، بلکه وارونه این توسر یهود از خداشن دن انسان، سیمرغ، از انسان شدن، یا انسان در سیمرغ شدن، شاد می‌شود.

نام دیگر نثار و خود افشاری، شاد باش است. او خود را می‌افشارد، تا از تخمش، انسان و معرفت و زندگیش بروید. از اینرو، بلعیدن از درخت بینش و جاودانگی، عصیان به فرمان یهود و الله بشمار می‌اید. خدا، این همانی یافتن انسان را با خود، برترین گناه می‌شمرد. در حقیقت در تورات نیز، بینش حقیقی، از خوردن از درخت بینش بدست نمی‌اید، چون بینش حقیقی، همان کلمه

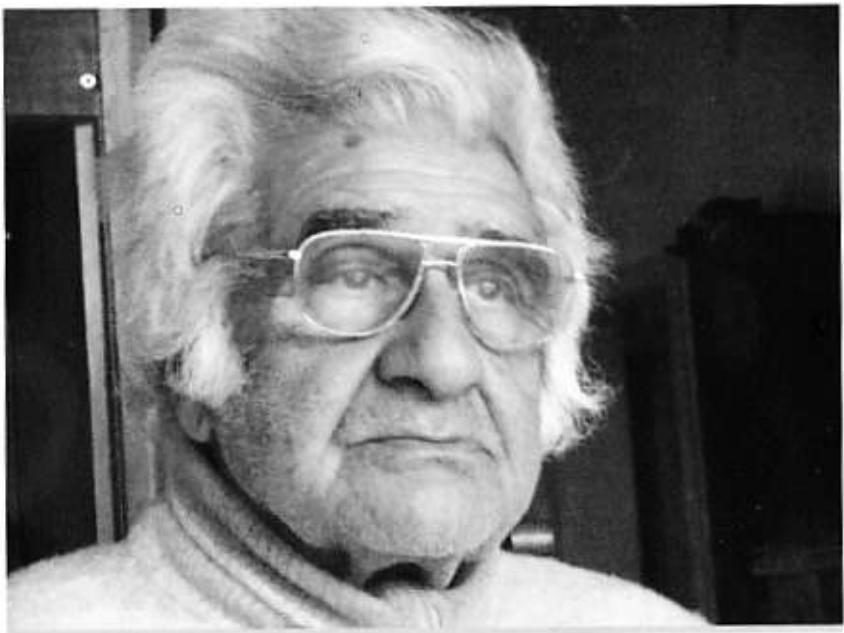
= یا فرمان یهوه است. اینست که محمد، به حق، این اندیشه را متضاد با اندیشه برگزیدگی به رسالت و نبوت میداند. اگر آدم از درخت معرفت بخورد و این درخت، درخت معرفت از نیک و بد باشد، آنگاه نیازی به پیامبران نیست. مگر آنکه آدم را فقط در زمرة پیامبران پیذیریم، و انسانها را از تبار او ندانیم. در این دو روایت، خرد = خُلد، خوردنی و بلعیدنی می‌شوند. همین اندیشه است که برای نخستین بار، در داستان ضحاک بوده است که همان میتراس باشد. ضحاک، عقل بلعنه است. حتا مغزها و خرد را می‌بلعد. ضحاک، از خودش اصالت ندارد، خرد ها و اندیشه ها را میدزد. در مینوی خرد، بخش یکم می‌اید که «از خواسته دیگران میزد تا کوشش درست خودت از میان نزود. چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش، بلکه از چیز دیگری خورد، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد.».

ضحاک، خرد و اندیشه و معلومات دیگران را میدزد. اندیشه هایش، اصالت ندارند. در واقع هم آدم توراتی، معرفت را از بهشت، و هم پرومئوس یونانی، آتش را که نماد معرفت است، از اولومپ، میدزد. حتا عصیان و طغيان آنها، پنهانی و نهفته است، و نمیتوانند آشکارا، مخالفت کنند. دزدی، همیشه عصیان پنهانی است. ولی در فرهنگ ایران، معرفت حقیقی، چیزی روئیدنی و زائیدنی از خود انسانست. انسان در فرهنگ ایران، وجود افشارنده است که نیاز به دزدی ندارد. معرفت، شکفتی و زائیدنی از تخم وجود خود انسانست. در شکفتی و سبزشدن (فیروزه شدن)، این بهمن اندرونست که پیروزه = هما، یا سیمرغ گسترده پر می‌شود. اینست که تخم شکوفنده، میخندد و شاد است. انسان در روند پیدایش معرفت، شاد و سرخوش هم می‌شود، از این رو، معنای دین در کردی، هم بینش و هم زایش و هم دیوانگیست، که لبریز شدن انسان از خدا باشد. از این رو نیز به اندیشیدن، «منیدن»، می‌گفته اند، چون مینو، تخمس است، و اندیشیدن، همان باز و سبز و شکوفا شدن تخم انسانی است. منی کردن، هنوز در کردی جستجو و پژوهش

کرد نست . یکی در رسیدن به معرفت ، گناه میکند و میترسد و ملعون میشود و هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته ، نیاز به توبه کردن از نخستین کارش دارد ، و یا در سراسر زندگی ، دنبال نجات دهنده از گناهان خود میافتد ، و دیگری ، در رسیدن به معرفت ، از شادی و خنده ، دیوانه میشود . خود افشا نده ، در افشا ندن هستی خود ، شاد میشود .

از اینرو « شاد باش » همان معنای « نثار و جوانمردی » را دارد . انسان در اندیشیدن ، به آن میاندیشد که چگونه میتوان اجتماع و بشریت را شاد ساخت ، و همه را در کام خود ، انبار ساخت ، چون جوانمردی و نثار ، گسترش خدا از خود است . جوانمردی در فرهنگ ایران ، یک اصل اخلاقی نیست ، بلکه یک اصل اجتماعیست . عقل بلعنه و خشک و ترسو و سرد ، فقط در اشتعار کردن دیگران و طبیعت ، در تجاوز و یغما و غارت و غلبه یابی و حکمرانی ، خشنود میشود . این صفت عالی یهوه و الله ، برنامه سیاسی پیروانشان میگردد . اینست که عقل بلعنه ، ویژگی خدای خشمت ، و « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای بن تجاوز خواهی و قربانی خونی و قربانی کردن همه چیزها برای پیشبرد « اوامر یهوه و الله » . و نماد خدای خشم ، ازدهاک = ضحاک است که بمعنای « دهان بلعنه » است ، و « ذهن » که به معنای خاطر « تیز » و عقل « تیز » است ، معرب همان « دهن » با دندان تیز است .

بسیاری از اعراب مسلمان که به ایران برای نفله کردن مردمان در گرفتن افال ، تاختند ، همین نام « ضحاک » را داشتند ، و به این نام افتخارهم میکردند . این عقل بلعنه ، که جانشین « خود افشا نده » شده است ، در تناقض با دموکراسی و سوسیالیسم است . « عقل اقتصادی » که یکی از پیکریابیهای « عقل بلعنه » است ، گلاویز با آرمان بشریت است ، که میکوشد اجتماع بشری را تبدیل به « جشن همگانی » سازد . غایت فرهنگ ایران ، آفرینش اجتماع بشری ، به کردار جشن همگان « بوده است و هست .



استاد منوچهر جمالی ،  
فیلسوف بزرگ ایران و  
کاشف فرهنگ زندگایی ایران  
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان  
به سایتهاي اينترنتي زير مراجعه كنيد :

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)  
[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)  
[www.irankulturpolitik.com](http://www.irankulturpolitik.com)